۱

[illegible]

الحمد [illegible]

[illegible]

همایون رفیع البنیان کیوان نشان درگاه والا دستگاه کیوان پایگاه اعلیحضرت همایون بر رواق عرش

سپهر سایر مشهود کنان آستان مقدس و ستوده عظمت بنیان اعلیحضرت کیوان

رفعت قدر قدرت قوی شوکت اطهر انور مقدس شهریاری صاحبقرانی فرخنده ارواح

العالمین میدارد از عرض نظر خورشید منظر ملتزمان درگاه انور و ملازمان

عتبه علیه اعلیحضرت همایون ارواح العالمین فداه در ظل مرحمت و عطوفت ممدود باد خواهد گذشت

بعرض درگاه معلی بارگاه بندگان اعلیحضرت همایونی لازال اطناب خیام دولته و ظل ظلیله حضرت

ممدود مشهود میدارد انشاءالله سرادق عظمت و جهانبانی و بارگاه خلافت و کامرانی

باوتاد خلود الی یوم الموعود پیوسته و ممدود باد مقر عظمت و جهانبانی و تکیه‌گاه

خلافت و فرمانروایی و سده خلافت پناه و عتبه سپهر اشتباه سده عالی رتبت

و عتبه سپهر مرتبت بنور عنایات نامتناهی عطیات و تسمیات ازمنه فیوضات متناهی شاداب و سیراب باد

درج

بر حجب فلک فرسا و سده معلی سپهر آسا در سایه رعیت گستری و ظل رأفت و عدل پروری

او مدام و مادام قوام الی یوم القیام رایات نصرت شعار و اعلام ظفر آثار از افق

معدلت و کامکاری و ذروه حشمت و شهریاری تابنده باد اعلام دولت و جهانبانی و رایات

شوکت و گیتی ستانی و لوائح عظمت و رایات حشمت و جلالت برپا بر دوام باد بارگاه سپهر

آسا و درگاه فلک فرسا بنور دین پروری و حلیه معدلت گستری آراسته باد درگاه اعلی و

بارگاه معلی از تعرض زوال و طریق تغیر و انتقال مصون و ظلال ملک و فلک پیوند بر مفارق

کافه انام منبسط و مستدام باد سایه عرش سای و ظل سپهر آسای ملازمان درگاه و

مجاوران بارگاه سده سنیه مملکت شاهی و ظل نوال عاطفت گستران ممدود و مستدام باد

خیام رفعت و اعلام دولت و خرگاه سپهر اشتباه در موجب انتظام کلیات امور و معظمات

مهام ملک پیوسته منبسط و مرفوع و میامن دولت و اقبال در کنف جلال ابد

شهود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

في مناقب العترة عن حذيفة اليماني

قال رسول الله ص الويل الويل لامتي من الشورى الكبرى
ومن الشورى الصغرى سئل عنهما قال ع الشورى الكبرى تنعقد
في بلدي بعد وفاتي لغصب خلافة اخي وحق بنتي والشورى
الصغرى تنعقد في غيبة الكبرى في الزوراء لتغيير سنتي و
تبديل احكامي

[illegible] الإسلام [illegible]
[illegible]

ج الإسلام شهادتين شهادة أن لا إله إلا الله وأن محمدا رسول الله
وإقامة الصلاة وإيتاء الزكاة [illegible] وصوم رمضان
وحج البيت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

لَکَ الحمدُ یا ذَا الجُودِ وَالمَجدِ وَالعُلی تَبارَکتَ تُعطی مَن تَشاءُ وَتَمنَعُ

تحیّتِ درود و بِرْ سِتین صدور و ورود عرصهٔ شهود احمد محمود صلوات الله
علیه و آله و اوصیائه الغرّ الاثنی عشر منّت و سپاس مرْ بخشندهٔ نعمت
و بخشایندهٔ بی نقمت را سزد و بس که پس از انعام عام و اعلای تام که گدا
و شاه را در آن یکسان خواست که نه از آن جان دریغ داشت و نه از این
نان باز گرفت ذات همایون ما را مزیتی دیگر مزید بر شماره و فزون از حدّ
ستاره کرامت فرمود که با هزار چونین زبان شکر یکی از آن نتوان تا یک زبان را
در ادای چندین هزار چه زیان افتد اِلهی کَما اَثنَیتَ عَلی نَفسِکَ وَ قُلتَ
و قولک الحقّ وَ اِن تَعُدُّوا نِعمَتَ اللهِ لا تُحصُوها از آنجا که پیغمبر پاک و برگزیدهٔ لولاک بر
اشاعهٔ رحمت و اذاعهٔ نعمت در کتاب مسطور مأمور آمد که وَ اَمّا بِنِعمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّث

و اظهار

و اظهار نعمت را نوعی از ادای شکر شمرد و در متابعت خطاب و مطاوعت
کتاب واجب که لَقَد کانَ لَکُم فی رَسُولِ اللهِ اُسوَةٌ حَسَنَة آنچه از فواضل
احسان و فضایل انعام مخصوص خصایل و شمایل ما داشت که بدان آیات
ذات ما را از ممکنات افزون خواست با کمال اعتراف بعجز از احصای آن که
بمدلول المیسور لا یسقط بالمعسور را مهمّات آن آیات و خلاصهٔ آن بیّنات
بی تکلّف منشیانه و تصلّف مترسّلانه بر حسب تقریر دلپذیر بزبان خامهٔ
صاحب دیوان رسائل براین لوحه اشارت تحریر یافت که بینندگان
حاضر را تذکری و آینده گان غایب را تفکّری حاصل آید تا بدانند این خداوندان
ملک گزینی خلق است در دنیا یادگار هٰذا کِتابُنا یَنطِقُ عَلَیکُم بِالحَقِّ نخست گوهر
پاکم پیش از آلایش آب و خاک از صلب پاک ترک ابن یافث ابن نوح تا زمانی که
مقتضی ظهور گشت شأناً بشأن و حالاً بحال تکمیل و تربیت پذیرفت تفصیل این
اجمال آنکه ایل جلیل قاجار از اروغ میمون آق قویونلوی ترکمانیه و آن قبیله
نبیله از اولاد و احفاد ترک ابن یافث ابن نوح که بیافثا و غلان مذکور
و بکثرت اولاد و احفاد مشهور قبائل و عشائر نتیجه یک نسل و فرع یک اصل از او
منشعب گشته پس از تسخیر ممالک شرق و شمال در ترکستان و چین و سقلاب

و خزر و ختای و ختن جای گیر شدند و طایفه‌ای از آن ملقب به آق قویونلو و قراقویونلو
اکثری از بلاد روم و شامات و دیار بکر به حیطهٔ تملّک و تصرّف در آورده به عزیمت
ایران مصمّم در اندک زمان ایران را مسخّر و به قسمت کردند که متون تواریخ و بطون
از اخبار و آثار و کردار سلاطین با اقتدار آن دو طایفه حاکی و حاوی است
جمعی در تبریز و گنجه و ایروان ساکن و رایت سلطنت در ممالک آذربایجان و
گرج و عراق و فارس افراختند آبای کرام و اجداد ما عدل و داد ما در استرآباد
و گرگان بعد از استیلای بر ترکمانان دشت قپچاق تمکّن و بهره در مرو شاهجهان
توطّن جسته بر اکثر بلاد خراسان حکمران و فرمان روا شدند شاهقلیخان پدر پنجم
ما که سر خیل آن انجم بود پس از انقضای مدت حکمرانی از این جهان فانی در گذشت
زمام اختیار را خود به فرزند ارشد فتحعلی خان باز گذاشت و امیری و پادشاهان
به معاضدت شمشیر و مساعدت تدبیرش دولت علیّه صفویّه را استقامت و
استحکامی تمام حاصل بود و پس از شهادت او مظهر جلال خداوند قهار نادر شاه
افشار چندی به هتک و فتک و سفک و حرق و خرق ممالک ایران و
ترکستان و هندوستان را آشوفته ایران را ویران کرده گذشته در گذشت
برحسب قاعدهٔ روزگار که به نوبت بند ملوک اندرین سپنج سرای نوبت سلطنت

موروث

موروث محمد حسنخان فرزند رشید خان سعید رسید و او پادشاهی مؤدّب
نفس مجرّب عقل مهذّب رای بود خصایل ملکی با کمال انسانی جمع داشت
به طیب خلق و زیب خلق و عقل کافی و عدل وافی در اندک مدت ممالک عراق
و فارس و آذربایجان چون قلوب جمهور ناس مسخّر و مغلوب ساخت پس از
انصراف مهلت و انصرام مدت بر عادت زمانه ناپایدار زمانش بسر آمد
و زمانه پدر بضمان بسر آمد و از آن پادشاه هفت پسر خلف ماند هر یک در
اقتحام و اصطلام مقاتل لشکری و مقابل کشوری بود پدر نامدارم حسین قلیخان
ملقب به جهان سوز شاه عم تاجدارم محمد شاه که در روضهٔ رضوان قرار و دمبدم
رحمت یزدان بر روح پاکشان نثار باد با گوهر یک درج و اختر یک برج در عرصهٔ
ممالک شایان تخت و افسر سلاطین زمان بستانند رخت و باج مانند یوسف و
ابن یامین از یعقوبیان محسود برادران گشته بدین اختلاف چندی امور سلطنت
و استیلای بر ممالک مهمل و کار دولت مختل ماند اختر بخت ایرانیان تیره و دشمنان
چیره گشته زناد ظلم و عناد زندواری و چهره عدل و انصاف در پردهٔ تواری ماند
عم تاجدارم در شهربند شیراز چون بیژن اسیر چاه و پدر شمشیر گذارم تا از چاه بجایش
نشانند مغفر خسروی برتاج زرکمان و کمند برحمایل کمرطاق شمشیر برکیانی کمر مندرین بر

خسروانی بستر برگزیده دبستان از دبستان بر دی مردانگی به یادگار
گذاشت بروز و شب پرورشش روز بود و نه شب زمانه و خوبی
پرورشش نه خواب بود و نه خور بچابکی و دلیری چو سوار ندید اگرچه
پور پشنگ اگرچه رستم زر همیشه تیرش پیش از خیال و دل خصم برق
تیغش پیش از نهادن منفعت عاقبت بهمان اختلاف شهادت
یافت پس از تبدیل چندی از لیل نهار و تحویل این دو شتابنده بجدا
اقبال او بوعده وفا کرد روزگار کریم خان زند که باعث آن کار ناپسند بود
از دامان شاب و ایمان خراب چون نقش بر آب و موج سراب از هستی
ناچیز ماند از تخت بتخته تابوت رفت و از تاک خفت از نهاق قضا
برونشد ماه و دز عری ظفر برونشد شاه عم نامدارم از شهر بند شیر چون
شاهباز بجانب ایشان پرواز آمد و دست به او مازندران گرفت در
سالیانی چند ممالک ایران از سعد دربندالی حدیث مسخر کرد و کرد بحکمان
دولت منتشر ساخت و او پادشاهی بود با طیش شدید و طیش شدید عزمی
ثابت و حزمی متین و قهری مفرط و حکمی نافذ و رائی صائب و اندیشه تمام
چون کوهسارا که حاصل مقصود دو جهان و خلاصه مطلوب جهانیان

در پرورده اقبال و بخت و شاهان تاج و تخت بود نوبت ظهور نزدیک گردید
پدران نزدیکیها را روز بروز شوکت و اقتدار و بخت و اقبال بیش تر
منصب ظهور بیرسید چنانچه شاه قلیخان معظم این اقبال گشت و پدر
متمم این آمال شد و جسم تاجدارم مکمل اسباب سلطنت و اجلال تفصیل
این اجمال و کردهای آن پادشاه از اسباب جلال در تاریخ محمد شاهی
شروح و مضبوط است در سال یکهزار و دویست و یازده هجری تسخیر
ممالک گرجستان و بروع و ارمن عزیمت ملوکانه کرد پس از استخلاص
آن ممالک و استرخاص معابر و مسالک بگشودن شوشی حصار گردید
جبل از جبب کبن آنقطعه کوتاه و قلعه آن آسوی تابش مهر و ماه بود
عزم حزم و بر جب نفذ بزرگ حزم کرد بسال یازده افزون از
یکهزار و دویست که بود بجده ساله شش ماه دولت فیروزی بگشودن
شوشی حصار لشکر راند که ره نیافت در این کوهسار پیک
نظر زین بخشی در پای او یکی خشخال فلک بجنبش در پای او
یکی چنبر و پس از تصرف آن صخره صما و قلعه شما از مفسدت و مکیدت
صادقخان گرجی شقاقی که در پایه تخت خلافت بمزید قرب و اعتبار مخصوص

بود بظلم سه کافر نعمت مردود بدرود تخت و تاج کرده شهیداً سعیداً از این جهان
فانی رخت بدار جاودان کشید فرو رفت خورشید و در مغاک فرو
خفت آن خسروی تن بخاک سر تاجور خشت بالین نهاد جهان را چنین است
آیین و داد جهانا مپرور چو خواهی درود چو می بدروی پروریدن چه
سود روانش بخلد اندران شاد باد جهان از جهاندار آباد باد
لشکریان پراکنده و لشکر خدایان دل از جان برکنده بجانب
دارالخلافه طهران به راه و بی راه دشت و کوه پیمودن گرفتند صادق خان
تاج و تخت و کلاه سلطنت را رایگان و اسباب تجمل و شوکت بغنیمت
یافته خیال سروری و کشورگیری در دماغش جای گیر شد غافل از
این معنی که نه هر سری بکلاهی سزای سرداریست سراب
تبریز با غرور سراب و شر و شراب با چند لشکر و اجناد عسکر
تهیأ سلطنت در پیوست خبر این داهیه بزرگ و واقعه موحش
در دار الملک فارس بمجامع دولت و مسامع حضرت رسید
کیخسروانه دلی پر ز درد و سری پر ز کین بجوی تنخواهی شاه
ایران زمین با معدودی از سران سپاه و خاصان درگاه

ادبا

روی به تختگاه ری آوردیم چهل روز راه را کمتر از ده روز بپایان رسانیدیم
صادق خان با شصت هزار لشکر بعرصه قزوین رسید پیش از آنکه استجمام
مراکب و استحمام متاعب را توقفی افتد چهار هزار کس از منهزمین شوشی
شکسته و خسته بهم در پیوسته خدا را یاد کردیم و از او در خواهنده داد
شدیم در آن هنگام آفتاب در دل اسد جگر شیر میسوخت مرکبان را
نعل در آتش بود و سنان نیزه شعله سرکش چون شهاب بر شیطان
و برق برکتان و صاعقه برگیاه بر او تاختیم ظفر یافتیم تخت و کلاه از او
باز ستده آن مرد گناهکار را بآتش بسوختیم بر تخت سلطنت با شوکت
جم بجای جم نشستیم به فر فریدون بر افراز گاه ابا یاره و خسروانی
کلاه بدیهیم شاهی سرافراختیم بگیتی ره و رسم نو ساختیم ز شاهان
گیتی گرفتیم باج نهادیم از فرد دهقان خراج رواق ایوان بر
طاق کیوان سودیم از فر کلاه فر آفتاب و ماه افزودیم بعزمهای جازم
و حزمهای حازم کشورها گشودیم و لشکرها شکستیم زبردستان زیردست
آوردیم و بر زیردستان بخشایش کردیم در سه سال بدایت سلطنت از
منتهای گرج و ارمن تا اقصای غزنین چهار ماه راه طولاً و از کنار عمان

تا لب بحر خزر دو ماه راه عرضاً بسطوت قاهره مسخّر از عدل کامل و رأفت شامل
ظلم و بیداد از حواشی مملکت مرتفع و پای تعدّی از عرصهٔ جهان منقطع
داشتیم نوباوگان باغ سلطنت و پروردگان حجر خلافت یعنی
شاهزادگان را عدل و داد بر قاعده و یاسای عدالت و انصاف
تا کشور آبادان و معمور دارند و همّت بر حفظ حدود و ثغور گمارند در هر شهری
شهریاری و در هر عرصه شهسواری گماشتیم رخنهٔ اطراف کشور و ثلمهٔ اکناف
مملکت از تمکّن و تمکین ایشان حصنی حصین و سدّی متین یافت رواج مذهب
منیف جعفری و مزاج ملت حنیف اثنی عشری که از پس صاحب شرع متین و
ناظم مناظم دین مبین صلوات الله علیه و آله اجمعین با غلوّ جمعی از عبدهٔ
هوا و کفرهٔ هدی کاسد و فاسد و نامنتظم افتاد بدان سان که ارباب
تواریخ از صدر اسلام تا این عهد سعادت فرجام در احوال خلفای جور
غوری تمام کرده سلاطین و حکمرانان جهان را با خلاف مذهب و اتفاق
معایب و مثالب و ارتکاب ملاهی و ملاعب ستوده اند که دین به دنیا
داده عاقبت دنیا بر جای خود باز نهاده گذاشتند و گذشتند و
آمدند و شدند تخت احیای مراسم شریعت غرّا و ابقای قواعد

ملت بیضا و سردفتر روزنامهٔ دولت و اقبال ساخته در رونق و رواج
و اصلاح مزاج دین و ملت جهدی بلیغ و جدّی موفور مبذول داشت
از ائمهٔ انام بدست ائمهٔ اسلام در همهٔ بلدان مساجد و مدارس و معابد
بر پا داشته متقیان متهجّد و مقتدایان متعبّد و عالمان مفید و طالبان
مستفید به ارشاد عباد در اصلاح معاش و معاد مستقر و وظایف و
ادرارات مؤونهٔ ایشان زیاده از یک کرور مقرّر و مستمرّ داشتیم کشور از
عدل آباد و لشکر از بذل زر و سیم دلشاد پس از چندی صیت تغلّب و
تسلّط روس در ممالک روم و فرنگ عالمگیر شد ولی محروسهٔ ایران از
آن فتنهٔ خوابیده مأمون و مصون از تشویر الفتنة نائمة لعن الله
من ایقظها سرحدنشینان گرج و ارمن و فتنه جویان قفقاز و قزلر
بسبب ارتباط مذهب و اختلاط مشرب که الکفر ملة واحدة کفرهٔ
یأجوج روس را چون قوم یأجوج از سدّ دربند و حدّ البرز کوه بحواشی
مملکت آذربایجان راه دادند و آن بلای ناگهان و قضای آسمان
که سد نپذیرد و رد نتوان کرد بخیره خیر بر خود کشیدند در دفع آن
آن مادّهٔ حادثه و دفع آن عارضه نهاده به تیغ تیز و خنجر خونریز نافع

و ناجح یافتیم با لشکری گران بیکران و آلات و ادوات شایان شاهان
جهان ستان فراخای صحرا و بالای کوه بر بزم پاره شان در ستوه
چون سیل منحدر که از فراز به نشیب تازد بدفع و رفع آنگروه غنان عزیمت
کشیدیم این از رحمت الهی و این سعادت از سعادت پادشاهی
ذات و توفیقات خاص خود شمردیم چه از زمان غیبت امام علیه السلام
تا اول این دولت مسعود احکام ستهٔ شرعیه تکلیف جهاد نامرعی ماند
این کار دولت است هی تا که را رسد آفتاب این موهبت
بروزگار دولت ما تافت درجهٔ رفیعهٔ المجاهد فی سبیل الله یافتیم
شکرانهٔ این سعادت در حفظ بیضهٔ اسلام همت و نهمت مجاهدین
دین با عبدهٔ اصنام مکاوحت و مکافحت و منازعت و مقارعت
و مقابلت و مقاتلت در پیوسته در دار و برد و طرد و نبرد حر از برد شتا خجسته
لیل و نهار خزان و بهار را از کار و پیکار نیاسودیم از خون کشتگان
آب رود ارس و کر مضاف و مضیف دود و دام از جثهٔ خبیثهٔ
ایشان عرصهٔ مصاف آوردیم در سال یکهزار و دویست هجری
کفرهٔ روس قدم تجاسر پیش نهادند مجاهدان ایران در بذل نفس

قدم پیش کردند موعید صادقهٔ من یقاتل فی سبیل الله فیقتل او یغلب
فسوف نؤتیه اجراً عظیما را آیین و کیش و سرمایهٔ امید ساختند فتح
و شکست یکسان و مرگ را مایهٔ حیات جاودان دانستند پس از طول
مدت خونریزی مفرط و ضروب و حروب مهیج دریغ داشتیم که نفوس
محترمهٔ مسلمانان اگرچه در فدای یک نفس طاهر هزار نفس شوم کافر ازی
یابد اذی بینند و نیز تکمیل کار جهاد که در فرمان جلیل باموال و انفس امر رفته
ناقص نخواستیم آن طایفهٔ منحوسه که بحرص و شره موصوف و مانوسند
از صدمات بیست ساله ایرانیان ترک سر کردند و طمع زر بریدند ده
کرور زر نقد از خزانهٔ عامره بوقایهٔ جان اسلامیان بذل کردیم آن طایفهٔ
خبیثه را از آن مملکت بسرحد مملکت خویش باز پس فرستادیم
و انعقاد مصالحت بشرط انقیاد و مطاوعت و متابعت این سته دولت شد
که احکام محکم ما را چون قضای مبرم گردن نهند و امر فرمان جلیل
چون قرآن جلیل ممضی و مقبول دارند اسلامیان را ذلیل کردند
و بار تکالیف ایشان را ذلول آیند چون کار جهاد باتجز رسید و روزگار
پایدار سلطنت از قرن اول به قرن ثانی پیوست ملوک اطراف سلطان

سلاطین علی الاطلاق و ملک الملوک آفاقتم خوانند شاهنشاهیسم
بطغرای هو المالک بالاستحقاق مسجّل و مصادقت و مسالمت و
مصادقت و مصادفت و مکاوحت و مصالحت با یکدیگر را منوط
و استیذان امنای این دولت و وکلای این حضرت موقوف و
محوّل داشته قانون جهانگیری و جهانداری از کتیبهٔ دیوان اعلی
روزنامه برند و کارنامهٔ اعمال و کردار مملکت و ملت را برد و قبول
کارگذاران و کاردانان عتبهٔ اجلال ما عرضه دهند نام نامی ما که
آیت فتح و علامت بر کتیبهٔ رایات کشایش نگاشته تمثال بیمثال
ماکه وصوّرکم فاحسن صورکم از او آشکار است خواقین ترک و هند برپایه
وشاره نقش بستند و سلاطین روم و فرنگ بر تاج و خراج رونق
و رواج افزودند سفرا و وکلا با تحف و هدایا از انواع طرائف و طرف به بارگاه
اعلی متوارد و متواصل و از نفایس امتعه و خصایص قیمتی از طراز دیبا و
ملابس زیبا و پشمینهٔ کشمیر و تبت و موینهٔ روس و حریر و جامه های مخمل و
سیفور و جامهای مجلل و بلور جابجا به خانهٔ مبارکه رسته قسطنطین است و
فغفور و در سرای معمور سلطنت بی قصور که آیهٔ انه صرح ممرد من قواریر

بران

بر آن مقصور است از صنایع بدایع و بدایع صنایع رشک نگارخانهٔ چین است
تفصیل این اجمال و تحریر و تحقیق این احوال محرران وقایع دولت و مورخان
آثار خلافت و شعرا و ادبای دربار سلطنت نظماً و نثراً کتب و دواوین
پرداخته آوازهٔ این شوکت و اقبال آویزهٔ گوش جهان ساخته اند اکنون
که سال هجرت را علی هاجرها الاف التحیه و الثنا یکهزار و دویست و پنجاه
و زمانهٔ سلطنت چهل و عمر مبارک شصت و چهار دورهٔ قمر و شصت و یک
گردش شمس است که بقرون متتابعه متواصل و سلطنت جاوید متصل باد
شکرانهٔ عمر دراز و سلطنت دیرباز مصروف و اما ما ینفع الناس فیمکث
فی الارض در سستیهای کار ملک کشایش پیش کردیم و بخشایش بر مسکین
و درویش آوردیم رایت عدل و انصاف بر آسمان افراشتیم آیت
جور و اعتساف از صفحهٔ روزگار برداشتیم جهان رونقی باز یافت و جهانیان
را آرامش و افزایش گرفت همچنان بخت را روی در اقبال و تخت را
پایه بر آسمان اجلال تدبیر با تقدیر مطابق و دمساز است و بخت
جوان با رای پیر موافق و انباز ملک مصون و حصن ملک حصین است
منت وافر خدایرا که چنین است فحمداً له ثم حمداً له ازلاء و

انعام نامتناهی که مخصوص ذات و صفات ما داشت و بدان خصایص
از پادشاهان جهان و فرماندهان به نیک اختری برتری فزود
صفات جلیله جمال و کمال است که نامتناهی فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی
ولا تکفرون در تجدید آن تجدید ذکر و تمهید شکری میرود پس از
جمال یوسف که ناوک وصف قلم صنع بر صفحه ابداع بدینگونه صورت
نگاشت و نقش بند ازل در لوحه ایجاد چنین نقشی نبست ولو انه
فی عهد یوسف قطعت قلوب رجال لا اکف نساء در تشابه
اعضا و تماثل اجزا هرچه تقابل افتد صنعت کامل صانع را تشبیهات
ناقص باطل و ضایع ماند چو رو بماه و آفتاب و موی بعنبر و مشک
ناب قد بسرو چمن و خد بسوری و سمن عقل سلیم از او اعراض جوید
و از گفته بدیع الزمان باعتراض گوید یجاد بحکیک صوت الغیث
مسکبا لو کان طلق المحیا یمطر الذهب والدهر لو لم یخن
والشمس لو نطقت واللیث لو لم یصد والبحر لو عذبا و این
رباعی فرو خواند گر سرو چو قد تست رفتارش کو ور غنچه
چو لعل تست گفتارش کو گیرم که چو روی تست تابد خورشید
آنک

از مشک سیه زینت رخسارش کو جمالی که آفتاب و ماه از دور سوره
قل هو الله احد چشم بد از روی تو دور باد خوانند خاطران
ناظر را از مطالعه آن مبارک فتبارک الله احسن الخالقین ورد زبانست
مرد و زن را در کوچه و بازار کریمه حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا
ملک کریم زمزمه جان و جنان نقاشان نازک نگار و چهره پردازان
آذرکار از تصویر آن صورت زیبا و شکل و شمایل دل آرا زینت
کار و رونق بازار و شوق خریدار جویند و صفحه خاطر از دیگر نقشها
منظری منزه از شوایب عیب مخبری مبرا از شوائب غیب روح
مجسم عقل مصور رحمت ظاهر نعمت حاضر بهشت خرم چشمه زمزم صورت
جمال معنی جلال در میدان و ایوان حکام بارگاه و گیر و دار
مهر بندا قهر خدا بارقه کرم صاعقه ستم داد مظلومان و بیداد
ظالمان فیمطر یوم الجود من کفه الندا ویقطر یوم الباس من
سیفه الدم از سیاست عدل فتنه سوز ظلم گداز و حراست
فضل عاجز نواز ضعیف نواز موری باید بعنف سلیمان بخشد و ماری
بجلیت رهبر شیطان نشود ظلم از برون در آونگ به دار است

و فتنه را آهنگ بدار البوار ست در محفل انس و مجلس قدس
با شتغال اعمال سلطنت و احتمال مهام مملکت و عدم ممارست
بکتب علمیه و مدارست بتصانیف عملیه بمدلول العلم لا بکثرة التعلیم
و التعلم بل نور یقذفه الله فی قلب من یشاء خواجهٔ انصاری در ترجمهٔ
آن گوید علم آن نیست که از قلم خیزد علم آنست که الله در دل بنده ریزد
آنچه از تسهیل مشکلات و تحلیل معضلات و تفضیل مجملات و تصریح
محکمات و توضیح متشابهات از ملهمات خاطر وقاد و واردات
ضمیر قدوسی نهاد در مراتب ایقان و عرفان تراوش کرد
و نگارش پذیرد محققان عهد و افاضل عصر برسائل برند و از
آن قواعد فواید حاصل کنند اهتزاز خاطر و انبساط ضمیر را باندیمان
خدمت و ادیبان حضرت حل مسائل کنند و وقتی اگر در نظم اشعار
و وزن افکار ابکار اتفاق فرصت و التفات صحبتی افتد سخندانان
و سخن شناسان که فصحای عهد و بلغای زمانند در زمان
سرمایهٔ سخن و پیرایهٔ انجمن ساخته از قصاید شاعرانه و غزلیات
عاشقانه و مثنویات عارفانه و رباعیات مشتاقانه سفینه‌ها پرداخته

بجمل

بجمل سفاین از عمان و نیل بهند و روم و مصر ارمغان برند ماما برند و
پیش دریا بنهند یعنی که چه در هی چنین باید داد بملوک اطراف
تحفه فرستند و غنیمت یابند ملوک و سلاطین در عنوان آن کلام
الملوک ملوک الکلام برنگارند و بکتابخانه سپارند ساحل عمان
چو پیوند نظم لؤلؤ خوشاب سنجیده در جوف صدف خزد و از آتش
غیرت آب شود آویزهٔ گوش صدف شود از استماع آن
بمدلول الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه لؤلؤ مذاب
اگر آب حسرت بدهان آرد جای آن دارد و خوشهٔ مرجان از
شاخه فروریزد ولی قدر آن ندارد فذروه و سنبلهٔ شکر در
هند از حلاوتش شیرینی به نی باز پس فرستد و نبات مصر
صورت نوعیهٔ نفس نباتی لقمه را آثار بخشد و از قوهٔ نامیه با همه
حلاوت بطراوت نبات شتّی کلوا و ارعوا انعامکم راضی و
قانع آید علی الجمله زمزمهٔ عاشقان بهند و همهمهٔ عارفان مصر
و غلغلهٔ صوفیان روم زان نظم دلکش است از آن لفظ دلفریب
و نیز مزید کرامت را قبول عامه که از الطاف تامه است بر این ذات

شریف مخصوص شده است و آیهٔ وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي بر آن منصوص اگر
مختاران ممالک‌اند و مختاران مسالک در عالم رضای ما سر بدهند و
با هوای ما سر بنهند لقای ما را اگر از جان گرامی‌تر یابند به نیاز آرند
و بقای ما را از دو جهان عزیزتر جویند به نثار بخشند روی سخن ما بر ایرانیان
و اسلامیان نیست که تیغ در سر و سر بنده‌وار در پیش نهند
پروردهٔ این نعمت جاویدند و درم خریدهٔ این همت عالمگیر جز خدمت و
اجر نعمت نشناسند سیاست قهرمانی را ریاست و کامرانی دانند
ملل مختلفه در این مذهب متفقند مشرک و ملحد در این مشرب موحد و انبازند
که اِلٰهُنا و اِلٰهُکُم واحد راه خلاف در این مقصد نجویند و سخن اختلاف
در این مقصود نگویند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ خدای جهان
دادم این فرهی توانائی و فر شاهنشهی عزیز و را ناز و عزت
روست جهان داد این ناز من از کجاست بدان در چو روی
نیازم درست جهان را از آن ناز من در خور است چو نعمت
نهادی فزون از قیاس زبان هم بجای بهر سپاس اَلمالُ
والبنون زینة الحیوة الدنیا که همه کافر نعمت عظیم و موهبتی

جسیم

جسیم است از ذراری پاک و دراری تابناک تا این زمان آنچه در رقعهٔ مصاف
ظهور رسند و در بقعهٔ عفاف مستور صغیراً کبیراً مصوناً عن الصغایر و الکبایر
از این چشمهٔ زاینده و صلب فزاینده دویست و پنجاه نفرند و احفاد
نبایر یکهزار و سیصد بر شمرند متجددان نوباوه مثنی و ثلاث و رباع
یزید فی الخلق ما یشاء اگر کاهی ما در یکی تباهی ببینند فله عشر امثالها
همه روزه به آرزوها در افتند نجوم سماء کلما غاب کوکب بدا
کوکب تأوی الیه کواکبه پشت دولت و روی نصرت عضد ملکت
معین ملت فارس میدان شجاعت حارس بیضهٔ شریعت با بسطت و
صدر و رفعت قدر و همت بلند و سجیت ارجمند برادری را شرط برابر
ندانند خط مراتب که دلیل بختیاری و دولت داری است رعایت
کنند در صورت اگر متعدد و ممتازند در معنی متحد و انبازند محبت
و مؤانست فزون از حد نسبت مصادقت و مؤالفت زیاده از درجهٔ
اخوت دارند تجاوزت القربی المودة بینهم وصح اود من
بعد المناسب عرض اموال که زوال و انتقال آن ببذل و بخشش است
دست دریا نوال منظور و مقصور باد از نسیج آفتاب زرتار وسیج

سحاب گوهربار اندوخته بحار و جبال و برد وخته صبا و شمال از ریگ
دریا در شمار بیشتر و از خاک صحرا در مقدار بیشتر کل شیئی تجاوز عن حدّه
انقلب الی ضدّه محاسب وهم حساب آن نداند و محتسب عقل احتساب
آن نتواند آنچه بحذاقت رای جوهرشناسان بحدس و تخمین باج
کشور و خراج مملکت برآن قیمت نهند تفصیل آنرا بدین اجمال قیاس
توان کرد که روزی یکی از منهیان بار و منتبهان کار زمین خدمت
بوسیده عرضه داشت که خدّام حریم حرم سلطنت از عدم مبالات
قراضه سیم و زر و عراضه لعل و گهر باسراف بر آب و خاک ریزند از
نخالهٔ خاک و زبالهٔ خاشاک و فضالهٔ آب پاک چون بدخشان و کنار
عمّان مردم شهر لعل و گهر برند و سودها حاصل کنند اگر در حفظ آن
اشارتی رود بصرفه و غبطه مقرونست فرمودیم نه تو را از آن
سود زیانست و نه خزاین ما را از آن اسراف نقصان بدین د میمنت
میمنت التزام خدمتش در آستان اعلی پسندیده نیفتاده رانده شد
رعایت حقوق خدمت را روزی از روزگارش استعلامی رفت
معلوم افتاد که با مکنتی قوی و دستگاهی تمام است در طلبش اشارتی

رفت

رفت در زیّ ارباب تجارت و اصحاب معاملت حاضر آوردند از
روزگارش پرسشی افتاد عرضه داشت که از نخالهٔ آن خاک و فضالهٔ آن
آب پاک مکنت و ثروتی تمام یافته جوهری بازارم و معتبر هر دیار
از گفتهٔ ناصواب خویش خجلت برده شکر نعمت بگفت و باز رتبت
خدمت یافت علی الجمله قطعات جواهر پربهای نامی که از خون شاهان
رنگ گرفته و از جان پاکان سنگ یافته شترلیش همّت جهانگیر
و مقوّم آن قائمهٔ شمشیر بیع آنرا در بازار جان زبان جوهری
تیغ قاطع است معدود و محدود است دریای نور فر گوهر یکدانه
تاج اختر شبافروز لؤلؤ لالا ببیضه بیضا نگین جم دانهٔ رمّان
مهر سلیمان کوه طور پرتو نور برآن جملتست از خاسته سیم و زر
و ساخته لعل و گهر که احصای آن بهزار دفتر نگنجد و استقصای آن
بهیچ محصر نسنجد به دریا و کان زر و گوهر نماند که توقیع منشور ما
برنخوانده اند اجمالا آنچه ارباب صناعت و صیاغت ایران دیگر کمتر
آنها قدرت نموده و سلاطین روم و فرنگ در ترتیب آن زحمت
برده بزینت مجلس آسمان رتبت فرستاده اند سلطان روم را

هدایا از تاج مرصّع و اکلیل مکلّل و کمرآویزهای گهر و حمایل مجرّه مماثل به
لآلی شاهوار و یواقیت آبدار   لآلیه کبیضاء و فی الابصار یاقوته
کحمر بعدان یجمد و حمر قبل آن یجمد   در ترتیب زینت و صنعت
صنعت اینها که گوئی شعرا بموئی و عقد ثریا بشری آویخته اند و درّه
بیضا بر ذره بر نشانده سبا کیا اختران از آن بوالعجب کاری ها
ارتشا بایک آسمان اگر فرو بالا نیند عجب نیست و شمس زر کردن گان
کان در بندد شگفت نه جواهرخانه مبارکه از آن بدایع گوئی چهار
خانه دریا و معدنست و از صنایع ایران تخت خورشید است
که از لؤلؤ رخشان و لعل بدخشان و دیگر جواهر آسمانی است
مشحون از ثوابت و سیاره است   تری الشمس ضاءت من خلال
لآله کما لاح بدر من خلال التجنجل و نیز تخت سلیمان که حجاران تخت
کاو استادان تخت یار از سنگ مرمر پدیدار کرده لختی از کوه یاقوت
زرد کارسته با گوهری کان پرورد چون روح پاک از تن خاک برآورده
با انواع پیکر و اصناف صور پیراسته بمسامیر ثوابت شکل مثبت و
مستمر و بر اقسام ریاحین و اشجار مثبت و مشجر قوایم زمین سکونش

بالکذ

با کتاف و ارداف دیو ودد استوار داشته همانا نوک خامه از هوش آرژ
و بهزار آب داده و بنیش تیشه از جان مانی و فرهاد پیوند نهادند در
نبات و اشجار آن اصابه قوه نامیه و در صور و اشکال آن اضافه
روح حیوانی و مسمّی بتخت سلیمان ساختند و لیکن آن تختی که در دست
باد چون کوه بر زمین و گوی گردان است   غدوها شهر و رواحها شهر
بل مانند حجر اسلام استلام او را شهریاران هفت کشور من استطاع
الیه سبیلا در هر شهری از شهر صباحاً و رواحاً ارشا هراه صبح و شام
سبیل طلبیده و از مطیفان مهر و ماه دلیل گیرند در ایوان بار رکن
دولت و دین است و بوسه جای سلاطین روی زمین شیدالله
ارکانه و ایّد اعوانه از ایجاد و اختراع پادشاهان روس و فرنگ
تصنّعات جنس بلور است که تحمل فلک فلک سیر از عمّان و خزر
چون بحری از بحری جواز داده و از ساحل دریا بار بدر بار دربار
برکردونهای گردون مدار چون کوهی بر کوهی نقل کرده اند
نوعی از آن جنس تخت بلور است که بتخت الماس مذکور لمعهٔ نور است
و نخله طور چون فلک اطلس از رنگ بی رنگ و ساده و نشستنگاه

خاص را به تشابه فرع با اصل و تماثل ظل با ذی ظل صورتی در زیر دارد آنچه
در بالا هستی بهترین و سادهٔ دلی رنگ و بوی عالم با بو و رنگ در او
مرتسم و صور افلاک و نجوم منجّم مبنی تصویر آن ترکیب و صورت را
قوّهٔ مصوّره عاجز و در تحریر اوضاع و اضلاع و اشکال آن اقلیدس
عقل و مهندس حواس را حیرت عاجز است دهر و گردون در نهاد
خود از آن عالی‌تر ندیده هست منجّمان را پیماید بطاس و دیگر
حوض بلور است که غوّاص اندیشه در لجّهٔ تصنّع آن مصنع خوض شوند
کرد از لطافت گوئی موج سراب است یحسبه الظمآن ماء چون مه و پیوندی
لم یجده شیئا بساط همایون را محیطی مالامال از آب بسیط مینی یا موجی
شنگرف و قمری زرف چو موجی او بر انگیزد فلک را بس بود غوطه
چو درّی او بر اندازد حباب از اطلس بود زیور و چراغ دارهای بلورین مشکوة
فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانّها کوکب درّی در کاخ بلوری
نصبت جرو حلقه چو عقد پروین بر سقف آسمان آئینه گون نگون
کالمشتری فی وسط السماء معلّق و سناه مثل الزیبق الرجراج
بادنهای شبنم که از سبزه و سنبل بر خاسته از تابش آئینه‌های

افتاب

افتاب اضائت که از سقف و جدار بر او احاطت جسته حبابهای جذب و
استوای میل فی جو السماء و جوز الهوا چون لؤلؤ لالا متلالا مانده و قطرات منجمد
از اثر برد بر لاله و ورد در رشته آویخته بلور اذا ابصرت منه صفائه
حسبت نجوم اللیل ذائبات سوائلا فکانّما بدر الدّجیة طالع والمشتری ماذاء
بیتو قد چون دریای آب و قرصهٔ آفتاب که بجام جهان نما موسوم هر صفحه
از آن صحیفه از روزگار هست حاکی از صور افلاکی و نقوش خاکی چون در او نظر
کنی اسرار روزگار بخوانی و احوال عالم کون و فساد بدانی ز ملک تا ملکوتش
حجاب برگیرند که سکه خدمت جام جهان نما بجنبد و نیز بفکر دقیقه یاب
تعیین اوقات و تشخیص ساعات شبانه روزی را از زرناب هیکلی بهیأت فیل
ترتیب و ترکیب کرده علامات و آلات چندی بر او تعبیه ساخت و
علامات و بالنجم هم یهتدون گوئی آفتاب در طی مدارات زمان و خطوط
استدارات مکان فلک تدویر خویش را از خط شعاع و خیط ضیاء
بمحور چرخ بسته دارد تا از چاه مغرب بجاه مشرق کشاند از حضیض زوال
باوج کمالش رساند چون تنی چند که بحکم روح جنبد بحرکات طبیعی حیوانی
کوشش و دمی مروحه جنبان و شهپران دارد خرطومی توانا و چشمی بینا

و دیگر عمارات سلطنت سرای دولت سرای شوکت در خور قدرت
جهان گشت معماری استادان ستاره پیشه تقلیس اندیشه مدلول إنّ
آثارنا تدل علینا به بنیاد، چون بنای عدل محکم و بنائی چون بنیاد
دولت مستحکم و استوار داشتیم خاصه خطه طهران که خط استوای ملک و
ملت است محاط به جبال بیخ دولت از کاخ های رفیع و باغهای وسیع
کارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد روضه رضوانست و کعبه
امن و امان و قبله اسلام و ایمان آرم آرزوی و جاه نزهت حرم
رفیعش نازل بمقدار وزان با دهشت از اطراف روان آب حیات آنرا
به بهنار پایتخت طوبی سایه و سایه بستان آسمان پایه پیش شاهان
جهان را ملجاء و ملاذ فرماندهان را معاد و معاذ طوبی بهم و حسن آب در
تحدید و تعداد کاخ و طاق و صفه و رواق و خلوات خاص و طبقات
آسمان مناص و میدان عرض سپاه و عرصه منگاه و ایادین و
بساتین بهشت آئین فلک تزیین فاتر و دواوین باید ساخت آنرا
که شاهد و معاین هفته بداند که چه مایه خزاین و دفاین در صرف آنها
پرداخته آمد آثار سلطنت را پایه استوار و بنیان شوکت را بنا برقرار

در این صنعت ساحری بل ساحری کرده اند سامری کو تا بیاید کو شمال
لامساس و دیگر ظروف و اوانی که بی آب در کمال لطف و صفا لبریز زلال
فکأنما ماء و لاقدح و کأنما قدح و لاماء همه جام است و نیست کوزه آب
همه آبست و نیست گوئی جام از غایت نور و ضیا کشعاع ما رأیت الهوا
چون آئینه در برآفتاب خیرگی بخش ابصارند و سطح بزم همایون را چون
ستاره بر سقف آسمان رشته در رشته و دیگر تصنعات گوناگون
کانهن لؤلؤ مکنون از تعداد و تحدید بیرون صرف سخن از نو و کهن
طرح بنیانی که آثار مبانی عدل و امن است کرده آید مدلول لکل بقاع
دولة و لکل دولة بقاع عمارات مبارکات که امارات خیر است در همه
بلدان ایران از مساجد و مدارس و رباطات و قناطر و تعمیر روضات مقدسات
از در وب مرصع بجواهر و صنادیق مکلل و ایوانها و گنبدها مفروش
بخشت طلا زچوب طوبی این را ساخته در زخاک جنت آنرا کرده و دیوار
و دیگر زینت ها ساخته از ابریشم که پرداخته ازسیم و زر بروق شعایر
اسلام و اعلای اعلام شریعت سید الانام علیه السلام ترکیب نهاد
ترقیب او یافته از ده گردر سجاد و محاسبان دیوان خیرات ثبت افتاده است

دیدها

جاودان جای سرور و سور باد تا ابد اندر جهان معمور باد تعداد لشکر
مؤید بالنصر و الظفر جیوش ترا الهامات فوق صدورهم یطیر کالاطار
اشرار من الزند لشکری کشیده قهر شکست سپهی ناچشیده زهر
فرار پانصد هزار در شمارند که دویست هزار آن چون خیل انجم
در موکب آفتاب ثابت و سیارند در تحویل سال تبدیل و نوبت
یکصد هزار در اردوی آسمان خرگاه بخدمات سفر مامورند و دویست و
پنجاه هزار نفر پاس و حراس دارند و هر صده را یک گردون توپ
فلک آشوب قانون معین است پنجاه هزار عمله توپخانه آتش خور را
متجلدان آتشکار در سلک نظام منتظم و مامورند که در حدود و ثغور
پنجگانه ثغر آذربایجان و حد عراق عرب و عجم و ساحت سواحل بنادر فارس
و عرصه خراسان و فضه استرآباد و گرگان کانهم بنیان مرصوص بحفظ
و حراست مخصوصند در تشتت جمع فئه تشتت دارند و در مرصد قمع و فساد
ترصد کنند جیوش کان الحرب عاشقة بهم اذا زارهم فدته بالخیل و
الرجل توای برفرازنده سپهر فروزنده گوهر ماه و مهر نیک
اختری آفریدی مرا شاهنشهی برگزیدی مرا ز فر تو بر سر مرا افسر است

جهان

جهان در جهان کشور و لشکر است بگیهان شهان پادشاهی توام بدین پادشاهی
گدای توام شاهان ثنای شهی در خور است چه داند گدا کاین خزف یا در است
مرا سرفرازی و پستی تویی که من نیستم هر چه هستی تویی چو بخشیدیم
دولت این جهان ببخشاییم نعمت جاودان اللهم فتمم احسانک الی
فیما بقی من عمری کما احسنت فیما مضی منه تا بدین جا سخن پادشاه بزرگ
چون ایام دولتش بپایان رسید آسمان از این نخستین کار منیت بالهام ایزدی
پای تخت را از آشوب مصون ساخت به خاتمه مرضی و حالت عرضی سفر
اصفهان مرضی رأیش افتاد از طهران وطن چون جان از بدن کوس رحلت
فرو کوفت چون بشهر قم رسید در بقعه بضعه احمدی استعداد زیارت و
استبقای سعادت را توقف کرد بترتیب مضجع خویش و تهیت مرجع پرداخت
در آن روضه نور و حوزه حور دخمه در خور سلطنت خر کرد با من بنده ثنا گستر که
از حاضران حضرت و مقبلان خدمت بود زبان بر گشود که تا اکنون از مکنون
خاطرم خبر داری و از مخزون ضمیرم گهرداری بدانسان که خود گفته ام و خود
سفته ام مخیلات ضمیرم را تفصیل راندی و منقلات را بترتیل خواندی انگاه
که منادی غیب بی وصمت شبهه و ریب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی

ربک راضیة مرضیة نداد هد وازجهان زحمت بجوان رحمت صلا در رسید
وبحکم ما تدری نفس بای ارض تموت ندانیم این کربت در کدام تربت واین
استیطان در کدام غربت خواهد بود جان با فلاک و کالبد بدین خاک پاک بیار آمد
صادرات آن سوانح که کاسرات آن جوانح است براین کتاب ضمیمه و بر بازو نیش
تتمیه سازی و عبرت اصحاب اعتبار را عبارات فصایح پردازی پس از وقوع
آن داهیهٔ عظمی و واقعهٔ کبری خاطر پریشان را از جهان پر تشویش بدین مقصود موافقت
بیفتاد و بدین قدر مساعدت نمود فلهذا قطعه که در انعام گفته آمد ثبت افتاد
فاعتبروا یا اولی الابصار و هی هذا   جهان بازبازیچه نو نمود شهی در نشاند و شهی
در ربود چو فتحعلی شاه پرداخت گاه   محمد شه آراست تاج و کلاه   مبندش دل ایرا
که دلبستنی نیست   پذیرای ای خردمند نیست   بسی نامزاوار و نادلکش است
جهانیکه فتحعلی شه کش است   چو پنجاه شد از هزار و دویست   ستاره
ابر خاکیان خون گریست   همی باصفهان ترک شاهی بگفت   بخاک قم اندر
بشاهی بخفت   بدارای نو باد دوران بکام   بشاه کهن ملک دار السلام
این رساله ایست که حسب تقریر دلپذیر خاقان مغفور جعله الله فی
دار السرور و رضوانه الله من حلل النور در توضیح انساب و تشریح شمایل و خصایص

آن پادشاه

آن پادشاه جنت آرامگاه مسمی بکلام الملوک از خاطر ذخار و خامهٔ سحار آفتاب سپهر
جلال و بدر فلک کمال ادیب اریب حبیب نجیب باذل با دل ذکی الاصل نقی النفس
وزیر ابن وزیر میرزا محمد تقی علی آبادی مازندرانی ملقب به آقا و متخلص بصاحب دیوان
در مملکت و دولت وزیر و مؤتمن ولی پادشاه کشور سخن در نثر و نظم وحید
زمان و فرید عصر من کان له قلب او القی السمع و هو شهید که در موجزترین
عبارات و مختصرترین اشارات یکجهان معنی گنجانید که از جبرئیل امین لا یأتون
مثله و از قرآن مبین ان من البیان لحکمة نشره جان و تعویذ جان است
دو شگفتی است ز قدرت بهمه کون و مکان   گرچه پس لطف که از داد خدا
دادی کرد   آنچه در عرصه تیغ علی آورد   آنچه در صفحه ز کلک علی آبادی کرد
تیغ او تا بمیان جان عدو ماتم برد   کلک این تا به نیان جان خرد شادی کرد
هندوی خانهٔ او بر همه احرار جهان   هندوی تیغ علی بود که آزادی کرد

تمت کلام الملوک

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رضیع — بچهٔ که مکد پستان مادرش را

صبی — کودکیست که هنوز جدا نشده است از شیر

مراهق — پسریست که نزدیک است بوقت دیدن و احتلام شدنش

بالغ — پسریست بالیده و مانند مردان

مترعرع — آن بچه ایست که بالیده و برشکفته است و برنائی او و بکمال رسیده

شارخ — ابتدای جوانی است

شاب — مرد جوان را گویند

کهل — کسیست که آمیخته شده باشد موی او به سفیدی دیگر آنکه گذشته است سن او از سی یا از سی و چهار تا پنجاه

شیخ — آن کس را گویند که سن او از پنجاه گذشته و یا از پنجاه و هشتاد تا آخر عمر یا تا هشتاد سال

مثال معدولة الموضوع لاحی جماد است

مثال معدولة المحمول حی لا جماد است مثال معدولة الطرفين لا حیوان لا انسان است

مدار قضیهٔ شرطیه تعلیق یا بر اتفاق است پس اگر حکم بتعلیق تالی بر مقدم بر تقدیر

معین پس آن قضیه را قضیهٔ شرطیهٔ متصلهٔ شخصیه گویند چون

ان جئتنی الیوم فاکرمک یعنی اگر بیائی تو مرا امروز بر اکرام کنم

ترا دائر حکم بر جمیع تقادیر پس آن قضیه را شرطیهٔ متصلهٔ کلیه گویند چون

کلما جئتنی اکرمتک یعنی هر زمان که بیائی تو مرا اکرام کنم ترا

دائر حکم بر بعض غیر معین پس آن قضیه را شرطیهٔ متصلهٔ جزئیه گویند

چون قد یکون اذا جئتنی اکرمتک یعنی گاهی میشود که چون بیائی

تو مرا اکرام کنم ترا دائر حکم مطلق پس و بیان تقادیر هم

نشده نه بکلیت و نه بجزئیت آن قضیه را قضیهٔ شرطیهٔ متصلهٔ

مهمله گویند چون ان جئتنی اکرمتک یعنی اگر بیائی تو مرا اکرام کنم

ترا که بیان تقادیر نشده

آنکه چون تیغ تیز چاکران دولت ابد مدت و تربیت خانه‌زادان سلطنت گردون بسطت همواره
منظور نظر مرحمت اثر ملوکانه و مکنون ضمیر منیر مکرمت تخمیر اقدس خسروانیست و علیجاه مجدت و
نجدت همراه مقرب الخضرت العلیه میرزا آقای شیرازی نیابت در اداره تلگراف مشغول خدمتگزاری
بوده و مراتب صداقت و لیاقت و درستکاری را در چاپار اقدس همایونی مشهود و معروض افتاده
لهذا برحسب استدعا و تصویب جناب جلالتمآب فدوی دولت ابد آیات مخبرالدوله وزیر علوم و
تلگراف در هذه السنه میمونه بارس ئیل خیریت دلیل اورا بمنصب جلیل سرهنگی و عطای یک قطعه نشان و
حمایل مخصوص بآن درجه و لقب نیز خانی مفتخر و سرافراز فرمودیم که بکمال همت در ادای ابداع ما مستحق به
لوازم خدمتگذاری و شرایط جان نثاری بشتابد و در زمره مقربانی که مصابیح مشکوة روح و فتوح ابواب فتوح و فرج
ارجمند سعادتمند گماشتگان نایب السلطنه امیرکبیر وزیر جنگ مشارالیه را دارای این رتبه و مقام دانسته بمن
مواجب مفتخر و سرافراز بدانند المقرر مقربان مستوفیان کرام شرح فرمان قضا جریان همایون را
در دفاتر خلود ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند فی شهر ذیقعدة الحرام سنه ۱۳۰۷

تاریخ شهر ذی قعدة الحرام مطابق توشقان ئیل فرخنده فال بارس ئیل خیریت دلیل مرقوم شود

چون علیجاه حمیدت نمرت همراه میرزا محمود شیرازی در تکلم السنه فارسی و

سایر ولایات مشغول خدمت است و جناب جلالت مآب مخبرالدوله وزیر علوم و تلگراف

مراتب لیاقت و صداقت و شایستگی او را اظهار و مستدعی رتبه نظامی در حق او شده

بودند لهذا تصدیق و تصویب جناب معزی الیه را حسب المرقوم قدر شناسان علیحضرت قوی شوکت

شاهنشاهی روحنا فداه مشارالیه را بمنصب یاوری و لقب خانی مفتخر و سرفراز و تعیین رتبه

حصول افتخار و اعتبار و استظهار خود نموده زیاده از اعلی با سعی بلوازم خدمتگزاری و شرایط جان نثاری

قیام و اقدام نماید مقرر آنکه مقربو الخاقان تلگرافیان عظام شرح حکم نظامی را ثبت و ضبط

نموده در عهده شناسند فی شهر ١٣٠٧

[illegible]

تاج دار فرزند ارجمند کامکار نایب السلطنه امیر کبیر ... توقیر و احترام او را

در خور این مقام مرعی و منظور دارند المقرر مقربو الخاقان مستوفیان عظام و تلگرافیان کرام

شرح فرمان همایون را در دفاتر خلود و اخلد ثبت و ضبط نموده از تغییر مصون و

محروس دانسته در عهده شناسند فی شهر ذیقعدة الحرام ١٣٠٧

[illegible]

و ایضاً نوشته

رقیمه رفیعه و دستخط شریفه در انشای شیوه زیبا بر صفحه دیبا نگاشته با لولوی لالا

حور را بر ورق دیبا گم اشته تعبیه بهجت بخش قلب تنگ و روشنی افزای دیده انتظار و باعث انبساط

خاطر امیدوار گشت که از کمال طرز و نگارش نغز لعبه گلگون وخط سبز بود [illegible]

[illegible]

بیت

کاروان تاتار است لاجرم مشکبار بازرگان حبش است لاجرم از او آمیخته عنبر [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر دو یک رنگ را بدل کن سیم و زر

دارد این کسب خیر [illegible] و آن [illegible]

[illegible]

[illegible] صفحه [illegible]

[illegible] خاطر [illegible]

[illegible]

ایضاً له

لکلّ داءٍ دواءٌ یُستطبُّ به

إلّا الحماقةَ أعیتْ مَن یداویها

هست برای هر دردی دوائی که معالجه شود بدان درد

جز حماقت که عاجز شده‌اند از مداوای آن

دَعِ الأیّامَ تفعلُ ما تشاءُ

واگذار ایام را که هر چه میخواهد بکند

وَطِبْ نفساً إذا نزلَ البلاءُ

و خود را خوش کن هر وقت بلائی نازل شود

إذا ما کنتَ ذا قلبٍ قنوعٍ

در صورتیکه از روی قلب قانع باشی

فأنتَ ومالکُ الدنیا سواءٌ

پس تو با کسیکه مالک دنیا هست مساوی هستی

ولا تجزعْ لحادثةِ اللیالی

و جزع مکن از حوادث روزگار

بتاریخ شهر شعبان المعظم مطابق ئیل فرخنده فال اردوی همایون خبر رحلت دلیر مرحوم مشهود

که چون علما به عزت همراه اشتغال مدت‌ها است در مدرسه مبارکه معصومیه تحصیل است

و از شاگردان مرتبه اولی علم هندسه است و در امتحانی نیز از عهده سؤال و جواب

بخوبی برآمد لهذا محض حصول مفاخرت بر حسب امر قدر قدرت همایون با رتبه عالی

قطعه نشان بشرف قرین امتیاز مباهات گردید که پیرایه افتخار و اعتبار خود

ساخته در کمال استظهار و امیدواری در تحصیل و ترقی خود مساعی جمیله بظهور رساند مقرر آنکه

لشکرنویسان عظام شرح حکم نظامی را ثبت نمایند فی شهر ۱۲۸۳

آنکه چون هریک از خانه‌زادان دولت که آثار رشد و قابلیت از
ناصیه احوالش ملاحظه فرموده‌ایم او را به مزید توجهات خاص ممتاز و مخصوص داشته‌ایم
نظر به قابلیت و استعداد و آثار کاردانی عالیجاه مقرب الحضرت العلیه حشمت‌علی خان ولد
ارشد مقرب الخاقان مخبرالدوله حسنعلی خان که در تلگرافخانه مبارکه کار
به توسط عم اکرم سعادتمند کامکار نامدار اعتضاد السلطنه وزیر علوم در چاپارخانه مبارکه
معروض افتاد در هذه السنه قوی ئیل خیریت دلیل مشارالیه را به منصب سرهنگی
تلگرافخانه سرافراز فرمودیم و به این موجب چهره و مواجبی که در حق او برقرار است
بعدها هم کماکان مقرر داشتیم که بر وفق معمول [illegible] دریافت داشته به مصارف
خود برساند [illegible] مقرر آنکه عم معظم الیه مشارالیه را به منصب مزبور
منصوب دانسته به اجرای تلگرافخانه مبارکه هر نوع لازمه توقیر و احترام او را در خور
این رتبه مرعی و منظور دارند المقرر عالیجاهان مقربوالخاقان مستوفیان عظام
شرح فرمان قضا دستور را در دفاتر دوام خلود ثبت و ضبط
نموده در عهده شناسند تحریراً فی شهر صفر المظفر
۱۲۸۸

آنکه چون رعیت بازماندگان مرحوم رضاقلی خان لله باشی که
سالها در این دولت خدمتگزاری و جانفشانی کرده بود منظور نظر کیمیا اثر
ملوکانه است در هذه السنه قوی ئیل خیریت دلیل مبلغ دویست [illegible]
از مواجب مرحوم مزبور را درباره عالیجاه حشمت [illegible] همشیره‌زاده مقرب الحضرت العلیه
حشمت‌علی خان سرهنگ تلگرافخانه مبارکه و اولاد مرحوم مرحمت فرمودیم که همه ساله
از قرار صد و برات [illegible] دیوانی در بابت [illegible] دریافت داشته
بپردازند مقرر آنکه مقربو الخاقان مستوفیان عظام شرح فرمان همایون را ثبت نموده
و در عهده شناسند تحریراً فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۸۸

چون بر ذمت همت ملوکانه لازم و متحتم فرموده ایم که هر یک از چاکران آستان همایونی
را که بحسن ارادت و صدق نیت در خدمتگزاری اقدام کرده از مورد عنایت و
مرحمت فرمائیم از آنجائیکه مراتب کفایت و صداقت مقرب الخاقان حسینعلی خان
سرهنگ ملتزم فتحخانه در پیشگاه همایون معروض افتاد لهذا در هذه السنه میمونه بارس ئیل
سعادت دلیل باستدعای جناب جلالتمآب قوام المجد والشوکة والاقبال اجل اکرم اشرف
مشیرالدوله سپهسالار اعظم و وزیر امور خارجه مشارالیه را بمنصب جلیل سرتیپی ملتزم فتحخانه از
درجه سیم مفتخر و برقرار فرمودیم که بیش از پیش برسم خدمتگزاری اقدام نماید مقربان الخاقان
مستوفیان دیوان شرح فرمان همایون را ثبت و ضبط نمایند حرره فی
شهر صفر المظفر سنه ۱۲۹۶

چون عالیجاه ... خان ... [illegible]

و خدمت همراه ... [illegible]

و پیش ... [illegible]

کفایت تقدیم ... [illegible]

در لوازم نظام امور محوله ... [illegible]

نماید از ... [illegible]

مقرر آنکه شجرهٔ خلافت شهریاری و غصن سلطنت و جهانداری فرزند

سعادتمند نامدار کامکار نایب السلطنه امیر کبیر وزیر جنگ

مقرب الخاقان مشارالیه را دارای این مرتبه و مقام دانسته شغل

نایل توقیر و احترام او را در خور این درجه عزت منظور

دارند و در عهده شناسند فی شهر ذیقعدة الحرام

۱۲۹۸

که چون بر ذمت همت ملوکانه لازم و متحتم فرموده ایم که هر یک از

خانه زادان جان نثاران دولت ابد آیت بر حسب صداقت و حسن

کفایت کمال خدمت خود را در پیشگاه حضور مهر ظهور مقتضیه بروز رسانند او را

به بذل عنایت خاص مفتخر و به مزید اعزاز و اختصاص قرین فرمائیم منجمله مقرب الخاقان ... [illegible]

دولت جاوید ... [illegible] جناب جلالت مآب ... [illegible]

وزیر علوم ... [illegible]

در ... [illegible]

انتظام امور محوله ... [illegible]

در رتبه گردیده بود ... [illegible]

معدود ... [illegible]

او را ... [illegible]

از ... [illegible]

در خدمات ... [illegible] مقرر آنکه فرزند ارجمند سعادتمند کامکار نامدار نایب السلطنه

[illegible]

آنکه چون خانه‌زاد خبیر علیم جلالت قدر رتبه علم مدار برای حصول اطلاع بر اخبار عالم کارآمدی و حضوری
محیط نموده است که معرفت باحوال عموم چاکران و قاطبه خانه‌زادان این دولت قویم
حاصل فرموده در خور خدمت دانند تا استعداد و قابلیت هر یک بذل عنایت فرموده اند
چنانچه نتیجة الوزراء العظام خانه‌زاد دولت جاوید ارکان حسینقلیخان سرتیپ اول
رئیس کل تلگرافخانه‌های ممالک محروسه که سلاله خدمت و نقاده صدق و کفایت آبا و اجداد
اسلاف و اجداد خود و نتیجه نجابت جناب قوام الملک العزه الاکرام مخبر الدوله در علوم و
معادن و تلگراف که در اصل جوهر نجابت خود را کسب نموده خالصه است و در تحولات بیشتر امتحان
و شهود آورد که در هر حیث لازم باشد قربت و امتیاز مواهب این خدمت لایق گردیده حاصل
اینکه در غیبت مبادرت جناب معزی الیه بهرستان در تنظیم امور و حفظ مقام بزرگ آثار دانش و
نتایج رشد و تربیت را ظاهر ساخته در خور بروز لایق آمده مصداق و مضمون جناب
معزی الیه ملقب مخبر الملک ملقب و باین جناب خاطب و مفتخر فرمودیم مقرر آنکه عموم چاکران
با احتشام درباری احترامات را در خور این مقام مرعی داشته کتاب سعادت فرجام شرح
توقیع مبارک را ثبت نمایند در عهده شناسند فی شهر رجب المرجب سنه ۱۳۰۱

عمدة الامراء العظام

نظر بظهور مراتب خدمتگزاری و کفایت و بروز صدق نیت و پاکی سریرت نعمة السلطان
فرزند زاده صداقت ارکان حسینقلی خان مخبر الملک رئیس کل تلگرافخانه‌های مبارکه که سالهاست شبانه
روز عمر خود را صرف خدمتگزاری ملکیه و بلاانقطاع خدمت مشمول عنایات علیه و مفتخر
اعطای امتیازات عالیه شده که در خور آن رتبه و مقامات رفیعه موجب و مرسوم از
دیوان همایون اعلی مرحمت در زمره دولتی مرا در خدمت هر جزء منظور نظر مرحمت اثر
ملوکانه است لهذا محض ظهور عاطفت مخصوص خاطر مهر پرور درباره معزی الیه با اضافه مرسومی
مستظهر و مستلزم بانضمام توجهات قرین مرحمت از بابت تمکن مقصود مزید مواجب سابق او
مقرر فرمودیم که موافق شرح این توقیع رفیع از سنه آتیه ایت ئیل خیریت تحویل بعد
اصلاً و اضافةً آنچه در باقی داشته بعد از وضع رسوم معمول مایه استظهار خود داند
مقرر آنکه کتاب مستطاب اشرف سلطانی و مستوفیان عظام عطارد نشان همایون شرح فرمان
را ثبت و لازمهٔ دیوانی را در دفاتر خود ثبت و ضبط دارند خود از تغییر و تبدیل
مصون داشته در عهده شناسند فی شهر جمادی الاولی تخاقوی ئیل سنه ۱۳۰۳

آنکه چون عنایت ترتیب لوازم چاکری معتمد السلطان مخبرالملک مبلغ
پانصد تومان اضافه موجب مزید تقربش بود عطا کرد و مبلغ دویست تومان
از آن که بواسطه کسر ممر باقی مانده و در وصول تأخیر افتاده بود از بابت
ممرهای مفصله عنایت و مرحمت گردید که بموجب این فرمان مطاع بعد از
وضع رسوم همه ساله دریافت داشته بلوازم خدمت بپردازد مقرر آنکه
دفتریان عظام شرح فرمان را ثبت نموده در عهده شناسند فی شهر جمادی الاولی
سنه ۱۳۰۴

آنکه چون منظور نظر شاهانه همواره خاطر خطیر خسروانه بر آن است که همگی زیرکان و چاکران
خانه‌زادان دولت ابدبنیان که در مراتب خدمت جانفشانی گوی سبقت از
همگنان ربوده خاطر خورشید مظاهر همایونی را از حسن مجاهدت و فرط طویت خود راضی و
خوشنود داشته‌اند فرض ذمت همت ملوکانه است که آنها را بمزید تفقد خاص غرق
اختصاص داده بین الاقران افتخار و در زمره ابرار بخشیم تا در کمال امیدواری و استظهار
بمراسم چاکری و صدق خدمتگزاری بپردازند علیهذا نظر بضمیر خاطر مرحمت مظاهر خسروانه از
خدمات نتیجة الوزراء العظام مؤتمن دربار سپهر احتشام معتمد السلطان حسینقلیخان مخبرالملک
ترتیب و تأسیس تلگرافخانه مبارکه که در عهده ایشان معهود و بتکمیل آن سعادت و لیاقت شایسته
بخطاب جناب مفخر و سرافراز فرمودیم که بین الاکفاء سرافرازی حاصل کرده بیش از پیش
بمراسم چاکری و صدق خدمتگزاری بپردازد مقرر آنکه عموم چاکران دربار معدلت بنیان و اهالی
مملکت ایران شرایط توقیر او را مرعی و منظور داشته و مقربان الخاقان تحویلداران فرمان عظام شرح
فرمان مبارک را ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۳۰۵

[illegible]

همایون مکلل با لماس زر درجه سیم پیرایه اعتبار بخشیده پیکر وجودش را
خورشید وار بدین نشان فیروز طراز قرین افتخار و عز نمودیم مقرر آنکه امنای دولت و
معتمدان حضرت معزی الیه را دارای این نشان و رتبه دانسته در مقامات
احترام او را در خور این موهبت منظور دارند و در عهده شناسند فی
شهر رمضان المبارک من شهور سنه ۱۳۰۷

در القاب و عنوانات که از طرف اعلیحضرت اقدس همایون روح العالمین فداه بصدور میرسد و بخط مبارک

درباره وزیر اعظم بلفظ جناب و درباره سایر وزراء و غیره باسم یا لقب فقط خطاب میشود

در صدر فرامین و آنها توقیع شود

الملک لله تعالی شانه العزیز هو الله تعالی شانه العزیز

در ذیل فرامین و صدر ملفوفه‌ها نویسند

شاهزادگان عظام ابنای سلطنت و اخوان و اعمام سلطنت

فروزنده کوکب آسمان شهریاری درخشنده اختر سپهر کامکاری رخشنده بدر آسمان مملکت داری

برومند نهال حدیقه ملکداری شاهزاده بلند آگاه کامکار نور چشم خجسته اختر بختیار

مهین درخت خسروانی بهین نهال شهریاری و مملکت‌ستانی سترگ شاهزاده آگاه نکونهاد خسرو نژاد

مهین گلبن حدیقه تاجداری شکفته غنچه گلستان شهریاری

مشکوة مصباح روح مفتاح ابواب فتوح اختر برج سلطنت و شهریاری مهر سپهر خلافت و تاجداری فرزند خجسته شیم نور چشم اعز اکرم بتوفیقات سبحانی و توجهات خسروانی

موید و کامروا بوده باشد طراز اعلای نسل شاهانه طراز زر کسوت ملک‌ستانی برادر اعز

اکرم نور چشم محترم بالطاف مهر اتصاف خاطر همایون مفتخر و سرافراز بوده باشد

قره باصره دولت و اقبال غره ناصیه شوکت و اجلال عم مویدمنصور مهام موفق بوده باشد

تمت

ثمره شجره شوکت و اجلال اختر برج بهجت و اقبال عم افخم بزرگوار نیک سیر

کامکار بتأییدات سبحانی و تفقدات خسروانی امیدوار بوده باشد

درباره وزراء و صدور

در وزیر اعظم

ناصر ... [illegible]

جناب جلالت ... [illegible]

... [illegible]

جناب ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

در القابی که در عرایض حضور اقدس اطهر شهریاری مندرج و مسطور میگردد

در عتبات گردون قباب ملک ماب در پیشگاه اعلیحضرت قدر قدرت قوی شوکت اطهر انور شهریار صاحبقران

[illegible] و سکنه فلک بسطه اعلیحضرت قوی شوکت اطهر اقدس شاهنشاه اسلامیان پناه ارواح العالمین فداه

در عتبه علیه و سده سنیه بندگان اعلیحضرت گردون بسطت مقدس مطهر خسروانه خلد الله ملکه و سلطانه

و شید الله ارکانه

بندگان گیهان [illegible] درگاه رفیعه و مشهود حضور [illegible] بندگان [illegible] اعلی [illegible] ارواحنا فداه

[illegible]

[illegible]

در عنوان و القاب شاهزادگان عظام

بندگان والا [illegible] حضور عظمت ظهور بندگان حضرت مستطاب اشرف امجد ارفع اقدس انور افخم

شاهزاده اعظم ولیعهد دولت ابد آیت قاهره ادام الله ظله العالی

مشهود خاطر آفتاب مآثر [illegible] درگاه بندگان مستطاب فلک جناب [illegible] بندگان [illegible] ابد

اکرم [illegible] حضرت ولیعهد کیوان مهد ارواحنا فداه

تصدق [illegible] ظهر [illegible] گردم [illegible] تصدق

[illegible]

ساکن دربار ... حضرت ... [illegible]
حضرت ... مستطاب ... [illegible]
قطب دار ... [illegible]
[illegible]

جناب جلالت و شهامت نصاب ... مخصوص ... [illegible]

... [illegible]

به عرض حضور مهر ظهور بندگان حضرت مستطاب اشرف اسعد امجد والا شاهزاده اکرم

افخم زید ... [illegible]

شرف ... حضرت گردون بسطت مستطاب ... اشرف انور اسعد ارفع اکرم

شاهزاده افخم رکن الدوله فرمانفرمای خراسان و سیستان دام اجلاله العالی عرض کردم

تصدق حضور اشرف ... مبارکت شوم قربان ... [illegible]

بحضور ... ظهور بندگان ... مستطاب اشرف والا امیرزاده اکرم ... [illegible]

حضرت ... نواب ارفع اکرم والا حضور ... ظهور والا

قربان حضور ... شوم قربان وجود ... اشرف امجد ... تصدق ... شوم

... حضرت کردم

رقیمه جات و خطابات شاهزادگان

فدویم و رقم

... رقم

جناب جلالتمآب ابهت و شهامت نصاب ... شوکت ... دام ... [illegible]

وجه مستمری مقرر دارند مقرر گردید که نواب عظام شرح این حکم رفیع نظامی را ثبت [illegible]

نور رای فخیم نواب ... نموده

بعرض آستان جلالت بنیان حضرت مستطاب امیر اشرف افخم اکرم عالی بندگان

وزیر اعظم مدظله العالی شرف ملاحظه [illegible]

بشرف حضور مبارک ظهور حضرت مستطاب ناظم مناظم ممالک ... سالار ممالک

حق گذاری امیر امجد اکرم وزیر امور خارجه ادام الله اجلاله العالی

آستان مبارک حضرت امیر اشرف افخم صدر اعظم صدارت عظمی معظم صدر افخم

ادام الله ظلاله علی مفارق الانام

بشرف ملاحظه جناب مستطاب ... جناب اکرم دام اقباله العالی

بنظر مبارک ... جناب ... ارفع امجد ... مبارکه

قربان آستان عظمت بنیان مبارکت شوم تصدق حضور فیض ظهور مبارکت گردم

[illegible] حضور ... [illegible]

[illegible] جناب ... مطاع ... [illegible]

[illegible] ... امجد اکرم ... [illegible]

[illegible] ... عالی ... [illegible]

[illegible] ... دام ... [illegible]

مقرب الخاقان اطبای حضور همایونی و غیره جناب معتمدالسلطان مقرب الخاقان

امرای اتاق امیرالامراء العظام میرآخور و سرکشیکچیان اول عمدة الامراء العظام

سرکشیکچیان دویم و سیم معتمدالسلطان مقرب الخاقان سرکشیکچیان و پیشخدمتان جوان باشی

مقرب الحضرة العلیه نایب و سلطان عالیجاه رفیع جایگاه [illegible]

اهالی دربار معدلت مدار ابدی‌الاتصال

پیشخدمتان حضور معتمدالسلطان مقرب الخاقان [illegible]

آغایان حرم جلالت معتمدالسلطان مقرب الخاقان مقرب الحضرة العلیه

باشیان ایشیک آقاسی باشی کشیکچی باشی فراشباشی نسقچی باشی زین‌دارباشی

سرایدارباشی قوللر آقاسی باشی ایچ آقاسی باشی علمدارباشی آبدارباشی سقاباشی

قهوه‌چی باشی شاطرباشی امیرالامراء العظام عمدة الامراء العظام معتمدالسلطان

کالسکه‌چی باشی ناظر دیوان‌بیگی خلعت عکاس‌باشی بنائی باشی شربت‌دارباشی

چراغچی باشی نقاش‌باشی قاپوچی باشی معتمدالسلطان مقرب الخاقان مقرب الحضرة

فراشخانه و پیشخدمتان فراشخانه خیاط‌باشی دبیر ابراز قپانچی باشی قورچی باشی تفنگچی باشی

امنای صاحبمنصب و امثال ذلک مقرب الحضرة العلیه

[illegible] مقرب الخاقان

[illegible] مقرب الحضرة مقرب الخاقان مقرب الحضرة

مقرب الخاقان [illegible] معتمدالسلطان مقرب الخاقان مقرب الخاقان

سرتیپان [illegible]

مقرب الحضرة [illegible]

سرتیپان درجه اول مقرب الحضرة

عمدة النواب

نواب اشرف والا

حضرت علیه عالیه [illegible]

حرم جلالت

[illegible] مستطاب

شاهزادگان عظام

[illegible]

ادام الله

[illegible]

علماء واشراف وغیرهم

جناب مستطاب حجة الاسلام قبلة الانام مرجع الخواص والعوام عمدة العلماء العاملین رئیس المجتهدین

ادام الله ظله علی مفارق المسلمین متع الله المسلمین بطول بقائه جناب شریعتمآب نخبة

الفضلاء الراشدین زبدة العلماء الراسخین ظهیر الاسلام والمسلمین نصیر الملة والدین دام فضله العالی

جناب فضایل و معارف نصاب قدوة العلماء نخبة الفضلاء جامع المعقول والمنقول

حاوی الفروع والاصول جناب مستطاب ادیب اریب نحریر لبیب فخر الادباء

زبدة المحققین قدوة المدققین عمدة الفضلاء الراسخین جناب مستطاب

مرجع الاحکام المشتهر بین الخواص والعوام وحید العصر فرید الدهر مروج شریعت غرا

[illegible]

حکماء و عرفاء و اطباء

[illegible]

صمیم ... [illegible]

[illegible]

سادات

[illegible]

مجاز وکنایه

[illegible]

برات

سرخط مواجب

[illegible]

قبض

[illegible]

قبض

[illegible]

١٣٠٨

[illegible]

١٣٠٨

[illegible]

متعلق باموات

مرحوم مبرور مغفور　انار الله مرقده النور　مرحمت و غفرانه واصل　مغتبط رضوان [illegible]

رضوان و طوبی مآل　سقاه الله من شراب الطهور　طاب ثراه　طیب الله ثراه

جعل الجنة مثواه　برد الله مضجعه و مثواه　نور الله مرقده　اعلی الله مقامه رفع الله

درجته و مقامه　اسکنه الله فی دار السرور　روحش قرین روضه دار السرور اولا [illegible]

فه طلب

طلب

جمع

ثم ... ثم ثم ...

خسمع

حرج

المقرر

والمقرر

فالمقرر

ثم المقرر ثم ثم المقرر

ولادت ختم رسل صلی الله علیه وآله سنه ۵۳ قبل از هجرت
جلوس انوشیروان سنه ۹۱ قبل از هجرت
جلوس یزدجرد سنه ۱۸۳ قبل از هجرت
جلوس هرمز سنه ۱۸۲ قبل از هجرت
جلوس بهرام گور سنه ۲۰۲ قبل از هجرت
بنای ایاصوفیه سنه ۱۳۳ قبل از هجرت
ظهور دولت ساسانیان سنه ۳۹۶ قبل از هجرت
میلاد عیسی ع سنه ۵۸۳ قبل از هجرت
عروج عیسی سنه ۵۳۸ قبل از هجرت
ایجاد نوشادر سنه ۶۰۹ قبل از هجرت
ظهور دولت اشکانیان سنه ۸۷۸ قبل از هجرت
صنع طلسم جرجیس میدان سنه ۸۹۶ قبل از هجرت
استیلای اسکندر رومی بر دارا سنه ۹۲۰ قبل از هجرت

ایجاد طلمبه سنه ۹۲۵ قبل از هجرت
تدوین علم منطق سنه ۹۲۸ قبل از هجرت
تولد ارسطو سنه ۱۰۰۰ قبل از هجرت
ظهور جیوه سنه ۱۰۲۲ قبل از هجرت
تولد افلاطون سنه ۱۰۵۲ قبل از هجرت
تولد سقراط سنه ۱۰۷۲ قبل از هجرت
تصنیف طب بقراط سنه ۱۰۴۰ قبل از هجرت
ظهور علم هندسه سنه ۱۱۲۵ قبل از هجرت
ایجاد شطرنج سنه ۱۲۳۰ قبل از هجرت
ظهور آهن ربا سنه ۱۳۹۶ قبل از هجرت
بنای شهر روم سنه ۱۳۳۶ قبل از هجرت
تشکیل دولت کیانیان کیقباد سنه ۱۳۵۵ قبل از هجرت
ابتدای ایجاد مسکوکات سنه ۱۵۱۲ قبل از هجرت

پادشاهی سلیمان نبی سنه ۱۵۵۸ قبل از هجرت
پادشاهی داود سنه ۱۵۳۷ قبل از هجرت
خروج موسی از مصر سنه ۲۰۷۵ قبل از هجرت
استعمال نقش در کتابت سنه ۲۱۲ قبل از هجرت
تولد حضرت اسمعیل ع سنه ۲۴۶ قبل از هجرت
ولادت حضرت ابراهیم سنه ۲۸۸ قبل از هجرت
ظهور علم هیئات و نجوم سنه ۳۱ قبل از هجرت
ظهور دولت پیشدادیان سنه ۳۸۲۵ قبل از هجرت
بنای شهر بصره سنه ۱۴ هجری
ضرب سکه اسلام در زمان عبدالملک سنه ۷۵
وفات معویه سنه ۶۰ هجری
ولادت ابوحنیفه سنه ۸۰ هجری
ختم ملوک بنی امیه سنه ۱۳۲ هجری
ایجاد کاغذ سنه ۱۳۰ هجری

ظهور دولت بنی عباس سنه ۱۳۲ هجری
ظهور دولت فاطمیه در مغرب سنه ۲۹۷ هجری
تشکیل دولت دیلمیه سنه ۳۶۲ هجری
ظهور آل سبکتکین ازان سنه ۳۵۵ هجری
وفات حضرت نوح سنه ۳۲۴۹ قبل از هجرت
ظهور دولت سلجوقیان در ایران سنه ۴۳۲
ایجاد ساعت سنه ۵۱
فتح صلاح الدین ایوبی قدس را سنه ۵۶۵
وفات مولوی سنه ۶۳۱
وفات چنگیزخان سنه ۶۰
شیوع استعمال زرت سنه ۶۸
ظهور دولت عثمانیه سنه ۶۸۸
ابتدای ضرب سکه عثمانیه سنه ۷۳۸
ایجاد توپ سنه ۷۶۲

وفات امیر تیمور سنه ۷۰۸

ایجاد صنعت طبع سنه ۸۵۱ هجری

وفات ابوحنیفه سنه ۱۵۰

کشف امریکا سنه ۸۶۲

بنای شهر پطرزبورغ سنه ۱۰۸۱

جلوس نادرشاه بر تخت سلطنت سنه ۱۱۴۹

ایجاد بالون سنه ۱۱۹۹

امپراطوری ناپلیون در فرانسه سنه ۱۱۸۲

ایجاد تلگراف سنه ۱۲۰۱

ایجاد واپور سنه ۱۲۲۳

اختراع کبریت فرنگی سنه ۱۲۵۰

وفات محمد علی پاشا در مصر سنه ۱۲۶۵

سیاحت اعلیحضرت شهنشاه بفرنگستان سنه ۱۲۹۰

جلوس خسرو پرویز سنه ۳۳ قبل از هجرت

تشکیل دولت اکوس سنه ۲۵ قبل از هجرت

تشکیل دولت اسپانیا سنه ۱۱ قبل از هجرت

تشکیل دولت انگلیس سنه ۱۲ قبل از هجرت

تشکیل دولت فرانسه سنه ۱۶۳ قبل از هجرت

ایجاد حمام سنه ۳۸۴ قبل از هجرت

زلزله اسکندریه سنه ۸۶۲ قبل از هجرت

ایجاد دم سنه ۱۱۷۶ قبل از هجرت

استخراج کسوف و خسوف سنه ۱۲۴۸ قبل از هجرت

بنای بیت المقدس سنه ۱۹۶۲ قبل از هجرت

ایجاد زره سنه ۱۹۲۶ قبل از هجرت

ایجاد نقشه سنه ۲۰۸۰ قبل از هجرت

ایجاد سپر سنه ۲۴۷۰ قبل از هجرت

فتح شام در عهد عمر سنه ۱۴ هجری

فتح مصر در عهد عمر سنه ۲۰ هجری

قطر کرهٔ زمین بنا بر مشهور دو هزار و پنج فرسخ و شش هزار ذرعی است

قطر آفتاب یکصد و دوازده برابر قطر زمین است

قطر آفتاب دویست و پنجاه و هشت هزار فرسخ است

حجم آفتاب دو کرور و چهارصد هزار برابر زمین است

قطر کرهٔ ماه پانصد و پنجاه و شش فرسخ است و حجم ماه بقدر یک جزو از پنجاه جزو حجم زمین است

بزرگی ستاره زهره بقدر زمین است

قطر کرهٔ عطارد هشتصد فرسخ و قطر مریخ یک هزار فرسخ و حجمش قریب به یک حجم زمین است

قطر مشتری یازده برابر قطر زمین است

حجم مشتری یکهزار و چهارصد و چهارده برابر حجم زمین است

قطر زحل نه برابر قطر زمین و حجمش هشتصد برابر حجم زمین است

فاصله ماه از زمین بقدر سی برابر قطر زمین است

فاصله عطارد از زمین مختلف شود از بیست و چهار کرور تا شصت و پنج کرور فرسخ

فاصله زهره از زمین مختلف شود ما بین شش هزار تا چهل و نه هزار فرسخ

فاصله شمس از زمین بقدر دوازده هزار برابر قطر زمین است

فاصله مریخ از زمین مختلف شود ما بین پنج کرور تا هشتاد و چهار کرور فرسخ

فاصله مشتری از شمس بقدر پنج برابر فاصله زمین است

فاصله زحل از شمس بقدر نه برابر و نیم فاصله وسطی زمین است

فاصله اورانوس از شمس نوزده برابر فاصله زمین است

فاصله نپتون از شمس بقدر سی برابر فاصله وسطی زمین است

سرعت سیر نور در هر ثانیه چهل و نه هزار فرسخ است

فاصله نزدیکترین ستارهای آسمان بقدر سه سال سیر نور است

عدد ستارهای آسمان که بچشم دیده میشود منتها شش هزار است

روشنترین ستارهای آسمان هیجده عدد است

ریزه ترین ستارهایی که با چشم دیده میشود قریب سه هزار عدد است

عرض جغرافی طهران ۳۵ درجه و چهل دقیقه است

طول جغرافی طهران از رصدخانه پاریس ۴۹ درجه شرقی است و انحراف قبله طهران

۳۷ درجه و نیم است

سنین تواریخ مشهوره مستعمله

خلقت آدم	نزد صاحب زیج الغ بیک	۱۸۴۹۹۶
خلقت آدم	نزد مورخین	۱۸۳۰۳۰
هبوط آدم	نزد مورخین	۷۴۸۸
هبوط آدم	نزد فرنگیها	۷۴۰۲
هبوط آدم	نزد منجمین	۷۳۳۹
طوفان	نزد مورخین	۵۲۴۶
طوفان	نزد فرنگیها	۵۱۶۰
طوفان	نزد منجمین	۴۹۹۷

تاریخ موسوی	۵۶۵۴	تاریخ بخت النصر	۲۶۴۱
تاریخ وفات اسکندر	۲۲۱۷	تاریخ رومی سلوقوس	۲۲۰۵
تاریخ میلاد مسیح	۱۸۹۴	تاریخ قبطی	۱۶۱۰
تاریخ هجری قمری	۱۳۱۱	تاریخ هجری شمسی	۱۲۷۲
تاریخ یزدجردی	۱۲۶۳	تاریخ جلالی	۸۱۶
تاریخ زیج محمدشاهی	۱۸۰		

هو الله تعالی

جمعیت تخمینی بعضی ممالک معظمه بتاریخ سال فرخنده فال سنه ۱۳۱۲ هجری مطابق سنه ۱۸۹۵ مسیحی انگلیسی از قرار ذیل است

عربستان بیست و چهار کرور در هر هزار جریب پنج نفر

مدینه طیبه شش هزار نفر

روسیه یکصد پنجاه کرور در هر هزار جریب چهارده نفر

شهر وینه شصت هزار نفر

ممالک پروس چهل و هشت کرور در هر هزار جریب ۸۶ نفر

جمعیت پطر پانصد و چهل هزار نفر

آلمان پنجاه کرور در هر هزار جریب هشتاد و پنج نفر

بغداد یکصد هزار نفر

شهر هرات چهل و پنج هزار نفر

هندوستان سیصد و شصت و پنج کرور در هر هزار جریب ۲۴۶ نفر

هند چین پنجاه کرور در هر هزار جریب ۲۱ نفر

ژاپون ۷۵ کرور در هر هزار جریب ۱۸۸ نفر

مصر ده کرور در هر هزار جریب هزار ذرعی یازده نفر

کلکته هفتصد هزار نفر

شهر مشهد دویست هزار نفر

ایالت هرات چهار کرور نفر

چین نهصد کرور نفر در هر هزار جریب سی و چهار نفر

دار الخلافه طهران دویست هزار نفر

پکن پایتخت چین چهار کرور نفر

بیت المقدس بیست هزار نفر

فرانسه هشتاد و دو کرور در هر جریب ۱۸۶ نفر

اروپا شصت کرور در هر جریب ۳۰ نفر

تبریز هشتصد هزار نفر

مکه معظمه چهل هزار نفر

آفریقا دویست کرور در هر هزار جریب ۳ نفر

قاهره مصر سیصد هزار نفر

اسکندریه صد و هشتاد هزار نفر

طرابلس شصت هزار نفر

الجزیره پنج کرور نفوس

امریکا ۱۷۰ کرور در هر هزار جریب ۱۵ نفر

امریکای مرکزی پنج کرور نفوس

کابل پنجاه هزار نفر

سمرقند ده هزار نفر

بخارا یکصد هزار نفر

مجمع دوازده کرور و هشتاد هزار نفر

حبشه هشت کرور نفوس

تونس چهار کرور نفوس

شهر الجزایر یکصد و سیزده هزار نفر

امریکای شمالی انگلیس قریب هشت کرور نفوس

افغانستان دوازده کرور نفوس

خوقند یکصد هزار نفر

قندهار یکصد هزار نفر

خیوه دوازده هزار نفر

بسم الله الرحمن الرحیم

بالّلسان

شکر در لغت فعلٌ ینبئ عن تعظیم المنعم لکونه منعماً سواء تعلّق باللسان او بالجنان او بالارکان و در اصطلاح صرف العبد جمیع ما انعمه الله لاجل ما خلق

یعنی شکر در لغت کاری است که شعار باشد و خبر کند بزرگی نعمت دهنده چه آنکه آن کار تعلق داشته باشد بزبان یا بدل یا بارکان یا جوارح

و در اصطلاح اهل معرفت صرف نمودن بنده است آنچه نعمت داده خدا اورا از لوازم خلقت و امور متعلقه بخلقت را بجهت خاطر آنچه خدا لوازم خلقت و متعلق آنرا آفریده است

الممکن زوج ترکیبی یعنی مرکب است از وجود و ماهیه اما وجود تعریفه بدیهیات است احتیاج به تعریف ندارد اما ماهیت آن چیزی است که مقول و محمول شود در جواب ما هو از ما سؤال میشود از حقیقت و ذات شیء یا سؤال از تمام حقیقت شیء است آنکه در جواب آید آنرا نوع گویند و یا سؤال از جزء مشترک است و آن جزء یا جزء تمام مشترک است و آن جنس است چون حیوان و یا نیست

و آنکه نیست یا هیچ مشترک نیست بلکه مختص است بنوع و امر آن فصل مقوم است مثل ناطق نسبت بانسان و یا جزء بعض مشترک است و مساوی با تمام مشترک و آنرا فصل مقسم خوانند چون حساس نسبت بانسان

ناطق که فصل قریب انسان است تمیز میدهد او را از تمام مشارکات او در جنس قریب

از تمام ماهیت شیء به ما هو سؤال کنند و همچنین از جزء تمام مشترک اما از جزء مختص و از جزء بعض مشترک به ای شیء فی جوهره سؤال نمایند

آنکه مقول میشود در جواب ما هو ماهیت شیء است چون حیوان ناطق در جواب انسان پس مراد از ماهیت شیء تمام حقیقت شیء است که نوع است فصل و جنس جزء ماهیتند فصل قریب را به القوام ماهیت است مثل جنس که آن هم جزء قوام ماهیت است اما فصل و عرض آن خارج است از حقیقت شیء که عارض شیء میشوند

کلام عرفاء است الاعیان الثابتة ما شمت رائحة الوجود مراد از اعیان در اصطلاح عرفاء ماهیات اشیاء است که صور علمیه حق تعالی است که پیش از آنکه متحقق بوجود خارجی باشند موجود بودند بوجود علمی حق تعالی و پس ظهور نموده در علم ازلی مقصود بودند وجود خارجی یافته اند پس قطع نظر از وجود علمی حق تعالی

بوجه عینی که ظرف او خارج است اعیان لذاتها محقق اند باشتمام راکه وجود

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی در جنگ شد بی رنگی عبارت از وجود

مطلق است که در مرتبه ذات خود متعین به هیچ تعینی نیست باین جهة او را

نفس الرحمن گویند چنانچه صوت در نفس انسانی با ذات متعین نیست

و به هر یک از مخارج که برخورد متعین به حرفی از حروف خاص خواهد شد

وجود انبساطی که ظل ممدود است با ذات متعین به هیچ تعینی نیست

و به هر یک از حدود و ماهیات که تحقق یابد اکتفا متعین خاص به آن شود

تمام موجودات در اصل وجود متحد نزد و اختلاف و تمایز در میان آنها متحقق

نیست تمایز و اختلاف بسبب حدود وجودات که معبر است به ماهیات

و این حدود مختلفه بسبب اولیت آن اختلاف اسماء و اعیان است اختلاف اسماء

مقتضی اختلاف مظاهر است مظهر اسم هادی غیر مظهر اسم مضل است

و همچنین امر اعتباری آن چیزی را گویند که از فرض وجود او در خارج

امر محالی لازم آید چون فوقیت فوق و تحتیت تحت که اگر ثبوت

از فوق و تحت بهرگاه فوقیت و تحتیت موجود باشند در خارج پس همچنین

فوق و تحت باید اگر باشند از برای فوقیت و تحتیت دیگر از ایشان شود

و آن فوقیت و تحتیت هم اگر موجود باشند در خارج فوقیت و تحتیت دیگر از

ایشان انتزاع شود و هکذا هلم جرا تسلسل لازم آید و اگر بگوید که وجود

فوقیت و تحتیت فوق و تحت نباشند انقلاب مستحیل لازم آید

پس ناچار آنچه موجود است در خارج فوق و تحت است که فوقیت

و تحتیت از آنها اعتبار و انتزاع کنند و این فوقیت و تحتیت

و نظایر آن از قبیل کلیت و جزئیت و زوجیت و فردیت که وجود آنها در

موجودات اعتباریه اند و در خارج منشأ انتزاع آنها موجود است نه خود آنها

هر امر زمانی متقدم است به زمانی یا متأخر است به زمانی اما زمان متقدم است

و متأخر است به نفس ذات خود و الا لازم آید که از برای زمان زمان دیگر باشد

نقل کلام در آن زمان دیگر نماییم اگر آن هم متقدم و متأخر به زمان

دیگر باشد پس برای آن زمان هم زمان دیگر است و هلم جرا تسلسل

لازم آید پس زمان تقدم و تأخر آن به نفس ذات او است نه به زمان

و چون وجود که هر چیزی بآن موجود است دلالت بر نفس ذات حق تعالی
هم دائم است که از برای وجود وجود دیگر باشد نقل کلام در آن وجود دیگر نمائیم
و اگر آن هم موقوف بوجود دیگر باشد همان سخن اعاده شود و تسلسل لازم آید
و همچنین جسم بصورت متصله متصل است و صورت متصله متصل است به نفس
ذات حق تعالی لازم آید که محتاج باشد بصورت متصله دیگر و اعاده سخن شود
و تسلسل لازم آید و چون جسم که بسواد و سپیدی اسود و ابیض است
و سواد و سپیدی اسود و ابیض است به نفس ذات خود منه علیه
گویند هر چیزی بروغن چرب است و روغن به نفس ذات خود چرب است
نظیر برای این بسیار است

بصورت متصله دیگر

فکر ترتیب امور معلومه است بطوریکه مؤدی شود به تحقیق امر مجهول ترتیب در لغت وضع
شیء است در مرتبه و مقام خود در اصطلاح تقدیم بعض امور و تاخیر بعض دیگر
که آن تقدیم و تاخیر منشأ حصول امر دیگر گردد که مجهول است مثل آنکه
حقیقت نوع چون انسان اگر مجهول باشد تصور آن لازم است اول

تصور جنس آن که حیوان است بعد تصور فصل آن که ناطق است تا از این
دو تصور حاصل گردد تصور نوع انسان و مثل آنکه تصدیق به حدوث عالم اگر
مجهول باشد موقوف است اولاً به تصدیق باینکه عالم متغیر است و ثانیاً به تصدیق باینکه
هر متغیری حادث است تا نتیجه حاصل شود که عالم حادث است پس قول ما العالم
متغیر که صغری است موضوعی دارد که عالم است که محکوم علیه است و محمولی دارد که
متغیر است که محکوم به است لازم است که محکوم علیه مقدم باشد بر محکوم به و قول ما
کل متغیر حادث که کبری است لفظ متغیر که محکوم به صغری بود دوباره در او از لفظ
العالم در اینجا که کبری است باید محکوم علیه گردد و مقدم و متقدم بر لفظ حادث شود
تا آنکه حد وسط گردد و مکرر در صغری و کبری و منتج نتیجه که حدوث عالم است گردد
تقدیم اصل صغری بر کبری و تقدیم موضوع بر محمول در هر یک از صغری و کبری سببیت دارد
در حصول نتیجه و لولا ذلک نتیجه حاصل نخواهد شد.
هو الظاهر و الباطن روشن نه نور حقیقی است و در مرتبه ذات خود مخفی و پیدائی است
و همه پیدائی هر چیزی بر او پیدائی او تعالی است زیرا که عدم مرادف ظلمت است و هست
ممکن بنور وجود هویدا میشود پس وجود همه پیدائی است بذات خود لاکن وجود خود از کمال
از شدت ظهور و همه پیدائی و از قوت لمعان و پیدائی در انظار حقیقت ممکنات
مختفی است و باطن است خفا از ضعف بصر مبصر است نه از آنکه ظاهر است

چنانکه نور آفتاب در کمال آشکارائی است اما در چشم خفاش مخفی است که طاقت
ابصار نور آن ندارد پس او تعالی اظهر الظواهر است در خارج زیرا که ظهور هر چیزی
منوط باوست و الطف البواطن است زیرا که چشم عقل هیچ موجودی در کنه نور آن
نمی تواند کرد که غیر متناهی است شدةً و عدةً و مدةً و ممکن الوجود محدود
و متناهی است چگونه جاهل کنه لطیف مجرد و غیر متناهی چه نسبت خاک را با عالم پاک
که ادراک است عجز از درک ادراک ما التراب و رب الارباب قطره را
با بحر ذخار و ذره را با آفتاب عالمتاب و الی هذا اشار سنائی نهانتر
از هر نهانی و پیداتر از هر پیدائی زیرا که نهانی و پیدائی هر چیزی بسبب
اوست پس او ظاهر است و بر ظهور او همه اشیاء ظهوره مظاهر
و وصف این اخفی است از هر خفی که ذات متعال او مجهول الکنه
و منقطع عنه الاشارات است

امتیاز نوع انسان از سایر انواع حیوانات بدانست که او بقوه فکریه تحصیل
مجهولات تصوریه و تصدیقیه یا از معلومات آنها بر وجه صواب و میزان در
صحت فکر و فساد آن علم منطق است پس تمام ملکوان را از فکر تحصیل مجهولات

باید دانست که طائفه صوفیه که ایشان میگویند رضی الله عنهم و اتباع ایشان از جمله
اهل طریقت اند و صفای مشرب ایشان القاء بنا بر عالیه و الدواعی قدسیه حاصل
میدانند و چشم دل ایشان مشاهده میکند حقایق اشیاء را پس ایشان در فهم اشیاء
محتاج باعمال قوه فکریه نیستند و این طائفه نادر الوجود بلکه نایابند
لفظ وجود لو معنوی است و حقیقی مفهوم او که ملکه فکری اشتراک است اگرچه بدیهی است
بحسب تصور ذهنی و اقع تر از این مفهومی نیست در ذهن و حقیقی و الا که نقش
آثار است و طارد عدم هر موجودی آثار از وجود اوست و این حقیقت وجود
اظهر الظواهر است بحسب خارج زیرا آنچه مشاهده میشود در خارج همان وجودات
که منشأ آثار است غیر از او چیزی نیست و آن مفهوم وجود اعم العامات است
یعنی عموم و شمول او از هر عامی بیشتر است زیرا که عمومات کلیات دیگر
مفهوم میتواند صادق است و او صادق است بر صرف الوجود که اتم الوجودات است
و همچنین بر وجودات تامه عقول قدسیه و غیرها و چونکه مفهوم وجود بر او
صادق مینماید بحد عدم نیست که نقیض اوست و صدق این مفهوم وجود
بر تمامی وجودات باشتراک معنوی است نه بالاشتراک همه وجودات
این معنوی است چنانچه این مفهوم بحسب تصور ذهنی از همه عامات اعم و اشمل است

حقیقت آن لا تمام محیطات احاطه ای تام تر است زیرا که نور وجود
احاطه نموده است تمامی حقایق اشیاء را و هیچ چیزی نیست که از نور وجود بی بهره است
حتی هیولای اولی و این مفهوم وجود که مفهومی است اول الاوائل است در ادراک
زیرا اگر هرچه در ذهن در آید که اولیت برای او بتوان فرض کرد لابد مفهوم وجود است
لابد آن شیء هیچ چیز برای مفهوم سبقت و پیشی ندارد و حقیقت این مفهوم
در خارج اول الاوائل است زیرا که هرچه در خارج است همان حقیقت وجود است
که منشأ آثار است، هیئات منتزع اند از حدود وجود مخصوص وجود اند
و امری اعتباری اولیت اولیت به اوایی در خارج محض هیچ عبارت است
و اما در خارج جز وجود چیزی نیست که موصوف به اولیت شود و حق الوجود
که صرف الوجود است وجود مطلق اول الاوائل است که مبدأ تمام وجودات است
و آخر است که نهایت الغایات است و مرجع همه اشیاء است و از کمال آنها
و او ظاهر است که نور است و نور ظاهر است مرات خود و مظهر است غیر خود را
و او باطن است که از شدت ظهور در اعین خفافیش عقول مخفی مانده
و لا اول حق مراتب وجود است و تمام مراتب وجود از شئون او و لمعات
نور او صادر شده اند چون او تعالی اول و آخر و ظاهر و باطن است

و الخط باطل است که وحدت حقه و صرف الوحده است قطع کرد از او حاصل شود
که رد به وجود منبسط به هیئات و فیض مقدس الهی است، نه که ظرف وجود او و محدود
اوست آن هم موصوف است به اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت
به حیثیتی که نسبت نقص نقص عارض است در شرح و الخط

خیر عبارت است از وجود و کمال وجود و شر عبارت است از عدم و معدوم نیز عدم
آن وجود پس خیر امری است وجودی و شر امری است عدمی و لابد بیان آن مطلب امثله
یاد کنیم علم داشتن و عالم بودن قدرت داشتن و قادر بودن عدالت داشتن
و عادل بودن کرم داشتن و کریم بودن و نحو ذلک از داشتن خیرات اند
اما نداشتن علم که جاهل است و نداشتن قدرت که عاجز است و نداشتن کرم
که بخیل است و نداشتن کمالات که ظالم است و نحو ذلک از نداشتنها شرور اند
و جود قوه شهوت و غضب از خیرات است و هر گاه نبودی این دو قوه
در حیوان قادر نبود به جلب منفعت خود و دفع مضرت از خود و بقاء وجود که راست
و همانی وجود نار و برد هر دو از خیرات است بسیار مصالح که از این دو منظور است
بر تقدیر عدم آنها مصالح آن مفقود گشته خلل در عالم حاصل می شد
و اگر از وجود غضب یا شهوت فقدان حاصل شود آنکه حق دیگران
یا افراط شهوت خود فوت کند و یا از قوه غضب خود هلاک نفس شود

نیز از برای این است وجود آنکه او تعالی واجب الوجود است و ماهیت ندارد و حقیقة الحقایق است
پس اگر وجود امری بود اعتباری لازم می‌آمد که حقیقة الحقایق اشیاء امر اعتباری باشد
و او را حقیقتی نباشد و این قطعاً البطلان است ذات او یافته از ماهیت بخش
که تواند که بود ماهیت بخش چگونه تصور میکنیم عاقل و جاعل ماهیات اینکه ملکه مفیض
وجودات اشیاء بود و واهب الصور و معطی الکمال صرف مفهوم اعتباری است
و او را هیچ حقیقتی نیست اما اینکه وجود او تعالی وجوب است و ماهیت ندارد
از کلمات سابقه معلوم شد و بعد هم عن قریب مذکور میشود و ماهیت او خود از وجودات
که اعتبار معقول در ذهن و عنوان وجود حقیقی او است وجود مطلق غیر محدود است
و غیر متناهی است شدةً و عدةً و مدةً و در مرتبه ذات او لیس له اسم است
و نه وصف است و نه رسم است و نه اشاره بر او میتوان نمود منقطع عنه الاشارات
غیب الغیوب بل التصور ماهیت او غیر معقول است علاوه از اینکه ترکیب
ذات او تعالی از وجود و ماهیت مستلزم امکان است و حال آنکه او تعالی
واجب الوجود است فی جمیع الجهات و الحیثیات و وجوب وجود او تعالی
به معنی تأکد الوجود است به حیثیت لذاته نه آنکه وجود باشد و وجود ترکیب
لازم آید چنانکه بعضی از متأخرین تصحیف کرده‌اند که ماهیات امکانی قدر ما که

شر بالعرض می‌شود مثل گرسنگی یا ازدحام آتش خانه درویشی یا جامه او جراندن تو
و یا از وجود بدی هلاکت نفسی یا فساد شی‌ای حاصل شود شر بالعرض میدارد
و الا حمل وجود من حیث هو وجود خیر است و عدم من حیث هو عدم شر است
از وجود حاصل شده و مجعول شود از عدمی قابل مجعولیت نیست و جاعل تحدید
در و فیکه در تفسیر این مطلب را گوئیم هرگاه لفظ وجود بدان مفهوم آن
که ماهیت است در مرتبه اعتباری حقیقی در خارج نبود که منشأ آثار
خیرات او غیر معقول شود زیرا اگر از مفهوم ذهنی وجود خیر متصور میشود
چنانچه از مفهوم لفظ آب اثری مترتب نخواهد گشت رفع عطش نماید
بلکه از حقیقت آب که حکی عنه این مفهوم است و محکی عنه آن است
اثر حاصل میشود پس بنابر دلیلی ثابت میشود ماهیت وجود اعتباری است
ماهیت که مجرد مفهوم ذهنی و صرف عنوان و حکایت حقیقت خارج است
و نیز از این کلمه اثبات میشود که واجب الوجود که مفیض وجودات است
منبع خیرات است و ثابت میشود که قابل مجعولیت نیست یعنی
نسبت داده شود شر بالاضافه مجعول بالعرض است

مقدورات نه ذوات و تحقق حقایق است و هر حقیقت و قوام حقیقت بشه
برا صرف الحقیقه و حقیقه الحقایق است و این از امور بدیهیه و کشفیه و شهودیه است
و هر که در این مطلب شک نماید او را بیرون از عقل و تمیز است و قابل خطاب
و لایق تکلم نخواهد
از جمله براهین اثبات وجود آنکه ماهیت ممکنه لا اقتضاء محض است نه اقتضای وجود و ممکنه
و نه اقتضای عدم دارد ماهیت من حیث هی هی نه موجوده است و نه معدومه و اما مراد
از هر یک از وجود و عدم دو وجود و عدم نسبت یا دو متساوی است پس هرگاه که ترجیح
وجود بسبب مرجحی حاصل وجود بماهیت شد و میگردد واجب بالغیر و یا مقتضی عدم شود بماهیت
و میگردد ممتنع بالغیر پس اگر وجود را حقیقت نباشد چگونه ماهیت بسبب وجود
حقیقت نشود و وجوب بالغیر حاصل شود بماهیت و این خلاف واضح است زیرا که هرگاه وجود
مجرد مفهومی بود بی حقیقت انضمام مفهوم وجود به ماهیت منشأ آثار نشود مانند انضمام دیگر مفهومات است
انضمام مفهومی به مفهوم دیگر یا انضمام معدومی به معدوم دیگر چگونه مناط موجودیت و موجود
ملکه وجوب بالغیر حاصل میگردد و هم از براهین اثبات وجود آنکه همه اعتقاد متحققه
که ماهیت و لکن بسبب انضمام وجود حقیقت شود و بدون وجود منزله
سرابی است بی حقیقت و التحقق فیه الا بربه شود حقیقت ندارد چگونه

[illegible]

و وجود حق وجود بحت است و تام و فوق تمام و وجود بحت بصفت مقدس هوالاثر زیرا که
اتصافات ذات باینست که در مشتق ذات معتبر است پس نه بر طریقه اتصاف واجب الوجود
مرکب از ذات و وجوب است و این بر بطلان است و مذهب اشتراکی در ذات را
در مشتق کلیه اعتبار مشتمانه به بدیهی البطلان است زیرا که بدیهی است که هر جزئی وجود
موجود است و وجود صرف حق را ازلی است بموجودیت و جسم متعلق بمواد
و ما هی العدد و ... است پس نفس معلوم ... حق است به ... صفت
جسم بصورت متصله متصل است صورت متصله حق است به متصلیت و نحو ذلک
پس اگر گوئیم الله عالم او قادر او حی و نحو ذلک معلوم این است الله علم
کله و العلم قدرت کلها و اگر گوئیم الله موجود معلوم این است که انه وجود کله
پس مبدأ در مشتق لازم الاعتبار نیست و حقایق ... متکثر و مقتضی نحو ادراک شده
اطلاقات عرفیه بحسب مسامحات و نحو ذات است بغیر از اهل حقیقت
که ... لفظ دو گونه حقیقت نیست متناهیه اطلاقات عرفیه اعتبار ... برارد
و ... متیقن تر ... است ... برهان منکشف شد علاوه از شهود اهل عرفان
آنکه ذات او لیس نه ببسیط الحقیقه است و بهیچ وجه از وجوه ترکیب
در ذات مقدس او راه ندارد صرف الوجود و ... اثنینیت

[illegible]

سبب حقیقی چیز دیگر گردد و این اثبات واجب الوجود به طریقه حکمای الهیین
موقوف به بطلان دور و تسلسل است پس لازم است که در بطلان این دو بیان نمود
اما بطلان دور به جهت آنکه او مستلزم تقدم شیء است بر نفس خود و تأخر آن
شیء است از نفس خود چه شیء است مقدم بر نفس خود و هم تأخر
ضروری الاستحاله است به جهت آنکه شیء در وقتی که علت باشد برای شیء دیگر
لابد مقدم است بر آن شیء به یک مرتبه و در وقتی که آن شیء دیگر نیز مقدم
بر آن شیء اول باشد معلوم شود آن شیء اول مقدم بر نفس خود
به دو مرتبه و این در دور مصرح است چون توقف الف بر ب و توقف
ب بر الف پس هر چه را لازم شود علت و علت را لازم شود پس لازم است
تقدم شیء بر نفسش اما بطلان تسلسل پس بیان او به وجوهی است
و ما بعض از آنها را که اتم و اسدّ است مذکور خواهیم داشت از جمله آن
وجوه برهان تطبیق است پس میگوئیم تسلسل مستلزم است مر وجود سلسله را
که اجزای آن سلسله غیر متناهی باشند و هر کدام از اجزای سلسله
هم علت باشند و هم معلول بخلاف معلول آخر که معلول است

و علت نیست پس در آن سلسله ما اعتبار میتوانیم کرد دو سلسله
که همه اجزای وی علل باشند و هم سلسله که اجزای وی معلولات باشند
و سلسله دوم زاید باشد بر سلسله اول به یک جزء که آن
معلول آخر است پس لازم است که تطبیق کنیم سلسله اول را بر
سلسله دوم به این طریق که جزء آخر سلسله اول را با اول
جزء آخر سلسله دوم فرض کنیم پس واقع شود بمجرد همین
دفعی هر جزء از سلسله اول در برابر جزء از سلسله دوم
بنا بر ترتیب که واقع است در میان اجزای هر سلسله پس لازم آید
که سلسله اول متناهی شود والا لازم آید که در مقابل هر جزء
از سلسله اول جزء واقع آنکه سلسله اول کمتر بوده از سلسله دوم
پس تساوی زاید و ناقص لازم آید و این محال البطلان است
پس واجب است متناهی شدن سلسله اول و به تناهی آن متناهی شود
سلسله دوم زیرا که دوم از اول نه بیشتر است الا
یک جزو

در زنجیره نامتناهی بطور متناهی که دو امر است بالفرد نامتناهی است

پس بطریق قیاس استثنائی گوییم که اگر تسلسل جایز بود لازم بود

زنجیره ناقص بودن آمدن الا تمیز است در زنجیره ناقص محال است

پس نتیجه میدهد که تسلسل محال است و هو المطلوب.

دیگر حجت برهان اللطف تسلسل برهان است که رئیس مشائین ابو علی سینا در

الهیات شفا تقریر نموده و آن اثبات آن است در این باب که گوییم هرگاه

فرض کنیم معلولی را و فرض کنیم که او را علتی و برای علت او هم علتی پس گوییم

نسبت بهر یک برای هر یک علت علتی ابتدا بجهت آنکه معلول

و علیت علیه معلول در وقتیکه اعتبار کنیم هر سه را با هم دیگر

دارای بعضی از آنها است بطوری دیگر خاصیت علیت علت علت اولی

مضافه هر آن دو امر را در بین آن دو از نسبت معلولیت بعلت اول

علیت علت اگرچه آن دو در اختلاف دارند در آنکه یکی معلول است

محض و دیگری معلول است هر دو متوسط نه آخری حقیقی است

علت علت مطلقه برای آخری است و نه متوسط بجهت آنکه متوسط را

علت معلول است علت یک شیء است نیز و معلول آخر را

علت نیست پس این طرف اول است و معلول هر یک از این سه بر

خاصیت است خاصیت طرف معلول آخری است که او علت هیچ چیز نیست

و خاصیت طرف اول این است که او علت کل است غیر از نفس خود

و خاصیت طرف متوسط این است که او علت طرف معلول است و باشد

و معلول طرف منتهی باشد فرقی نیست در این حکم که وسط یکی باشد یا فوق یکی

پس اگر از یکی بیشتر باشد فرقی ندارد که ترتیب داشته باشد ترتیب متناهی است

ترتیب غیر متناهی پس اگر ترتیب داشته باشد در میان بسیار که متناهی

باشند همه آن کثرت متناهیه در بین طرفین حکم واسطه داشته باشند

دارند که اثر ذاتی دارند در خاصیت واسطه بالنسبه بطرفین

و هر یک از طرفین نیز خاصیتی جداگانه بود همچنین اگر ترتیب

داشته باشد در میان بسیار که متناهی نباشند پس حکم هر دو طرف نیز

به آن عدد غیر متناهی در فعلیت داخل بودن مشترک خواهند بود
زیرا هر جمله از افراد که به علت معلول اخیر است و خود معلول نیز از
خود زیرا هر یک از آن جمله معلول است و جمله متعلق الوجود است
و متعلق الوجود به معلول معلول است مگر اینکه این جمله شرط حصول معلول
اخیر است و علت وجود اوست و تو هر قدر زیاد کنی در جهت افراد
حکم الی غیر النهایه جاری است پس به این جهت که جمله علل
محصوره شده دنباله در میان آنها علت
غیر معلول زیرا جمیع غیر متناهی پیدا شده و سلسله منتهی به طرف
و این حکمی است

دوم حجت براهین الهی تقریر برهان تضایف است و آن این است
که علیت و معلولیت در فعلیت و معیت متضایفان‌اند
پس به ناچار متکافئان باشند و معنی تکافؤ علیت و معلولیت آن است
که هر یک از متضایفین هرگاه که موجود باشند واجب است که
متکافئ خود دیگر هم موجود باشد چنانچه اثبات شده در مبحث ثبوت

نشود همچنین علت بدون معلولیت متحقق نشود پس هر کدام از دو
برهان که محل تحقق در ذهن یا در خارج لازم است که ثابت شود
دیگری در هر وقت متحقق گردد یکی از این دو متحقق گردد دیگری پس
گوییم هر یک از افراد سلسله علل شد غیر معلول اخیر متصف است
به علیت و معلولیت با هم و معلول اخیر متصف است به معلولیت تنها پس
در هر جزء سلسله مفروضه علیت با معلولیت موجود است بخلاف
معلول اخیر که در او معلولیت هست بدون علیت پس گوییم که هرگاه
منتهی نشود سلسله علل و معلولات به علت محضه که متصف
به معلولیت نباشد پس لازم آید که متضایفین در وجود متکافئ نباشند
چنانکه گفتیم تکافؤ لازم است زیرا که لازم است که بازاء
هر معلولیتی علیت باشد پس معلول اخیر مشتمل است بر معلولیت محضه
و هر چه فوق آن است مشتمل است بر علیت و معلولیت پس
هرگاه منتهی نگردد سلسله به چیزی که مشتمل گردد بر علیت محضه
لازم آید معلولیت بدون علت

با آنکه علیت و معلولیت متضایفان‌اند و در تقریر این برهان دو قسم
تعبیر می‌توان کرد یکی آنکه هر گاه متسلسل گردند علل و معلولات الی
غیر النهایه باید لازم آید زیادتی عدد معلول بر عدد علت و این با
وجوب تکافؤ محال است بیان لزوم آنکه هر علتی که در
سلسله مفروضه است بازای آن معلول است چنانچه مفروض است
و لیکن هر معلولی بازای آن علت نیست مثل معلول اخیر پس
زیادتی عدد معلول لازم می‌آید بر عدد علت و این محال است
دوم آنکه جمله علیات این سلسله و جمله معلولیات این
سلسله را فرض می‌نمائیم پس از آن تطبیق میکنیم در میان این دو
پس اگر زیادتی نیست به آنکه هر علت یکی بر دیگری باطل شود تحقق
علیت و معلولیت و اگر زیادتی نباشد لازم می‌آید علیت معلولیت است
متحقق شود بدون معلولیت زیرا در جانب [illegible]
بدون علیت که آن معلول اخیر است

---

۲ و این خلاف فرض است زیرا مفروض این است که سلسله

بدان وفقک الله که حقیقت آنچه که باعث قوام آثار المراد و هیولی

دوالت است صورت جسمیه است و حقیقتیکه باعث قوام هیولای مجسمه است صورت

نوعیه است زیرا که بدان هر یک از انواع اجسام طبیعیه معنی دیگر است غیر از

امتداد و قبول ابعاد که بسبب آن میگردند اجسام انواع مختلفه و بدین جهة

نامیده شده است صورت نوعیه یعنی منسوب بنوع بالتقویم و التحصیل

و صورت نوعیه آنست که تحقق نامیده است مر آثار مختلفه را که

اختصاص دارد هر یک از آن آثار بقسمی از اقسام اجسام و اختصاص بعض

از اجسام بصفات و آثار مخصوصه ناچار است در حصول آن از تخصیص

یکم از مخصص که آن مخصص مسمی بصورت نوعیه است و ذات جسم و

جوهر است و مبدأ فصل ذاتی جسم است صورت جسمیه مقوم ماده المراد است

که ماخوذ است بشرط لا و مبدأ جنسیت جسمیه مطلقه است که ماخوذ است

لا بشرط و صورت نوعیه مقوم هیولای مجسمه است و ماخوذ است بشرط لا

و مبدأ فصل هر نوعی از اجسام است که ماخوذ است لا بشرط در حقیقه دانستن

اینها این میگوئیم که هر جسمی از اجسام مرکب است از صورت جسمیه که بمنزله فصل است

صدق کننده بر تمام اجسام مختلفة الحقایق واز خصوصیتی که صورت نوعیه آن است

که بمنزلهٔ فصل است که هر نوعی از اجسام بسبب آن ممتاز گردد از انواع دیگر جسم

واز صورت شخصیه که هر فردی از افراد هر نوعی از انواع جسم بسبب صورت شخصیه

ممتاز است از افراد دیگر آن نوع پس انسان مثلاً که یک فردی از نوع انسان است

مرکب است از صورت جسمیه مطلقه که بمنزلهٔ جنس است و صادق است بر همه

اجسام و خصوصیتی دارد که صورت نوعیه نوع آن است که انسان است

که بمنزلهٔ فصل انسان است که ممتاز گشته انسان بسبب آن از سایر

انواع جسم و صورت شخصیه هم دارد که بسبب آن ممتاز گشته از افراد

دیگر انسان زیرا که زید مثلاً انسان است و مرکب است از انسانیت مطلقه

و صورت شخصیه دانستی که نوع آن است که آن فرد آن است

و زید را چون گویند که موجود است لیس من حیث که انسانیت و صورت

شخصیه است دانستی که کل گویند زیرا که موجود است کلی کلش

که خود آن است چون زید مثلاً پس این زید مرکب است از جسمیت

مطلقه و صورت نوعیه و صورت شخصیه تشخص صورت زید

بسبب اعراض مشخصه است از کیف و کم مخصوص و این و متی و نفس

و انفعال و وضع و اضافه و جده مخصوصه که سایر افراد نوع او دارای آن اعراض

مشخصه نباشند و اعراض مشخصه را از لوازم نحو وجود خاص شیء دانسته

و بعبارة اخری تشخص به نحو وجود است که مصداق این عوارض

مخصوصه مذکوره است و در تتمه تشخص ... ایشان بگوئیم که این انسان مثلاً

علاوه از این ترکیبات سابقه مرکب است از نفس و بدن و نفس را

تعلق تدبیری و استکمالی دارد ببدن او و بدنش آلت کمال نفس

اوست و علاوه از این ترکیبات مرکب است از جنس و فصل از جنس

که حیوان است و فصل که ناطق است و علاوه مرکب است از ماده که علته

بالقوه و صورت که علته بالفعل است و علاوه از این مرکب است از ماهیت

و وجود که کل ممکن زوج ترکیبی پس این زید که از او شش روزهم بحقیقه این

ترکیب‌ها را داراست البته نیازمند به تفرقه است بلی نیاز که بحث بنده اجزاء

او در ترکیب کننده اوست و نیازمند بودن آنها در وجود داشتنش

که چون او نیازمند به آنها است زیرا که شیئی نیازمند دو چیز که نیازمند است

به بیان کردن او غیر معقول است زیرا که معطی شیء باید واجد آن
شیء باشد اگر فاقد آن باشد اعطا نتواند کرد و آنکه دلالت ده
دارد می‌گوئیم که اگر بحث نبوده این ترکیبات فنون هم مرکب باشد
محتاج باشد پس هر گاه که رفع نیاز او باید نقل کلام در آن می‌کنیم و
همین سخن می‌گوئیم اگر بر گردد دور و اگر برود الی غیر النهایه
تسلسل است و دور و تسلسل هر دو محال است چنانچه شناختی
سابقاً

بدان ایدک الله تعالی که هر چه در ذهن متصور شود اگر نفس
تصورش مانع باشد از وقوع شرکت بسیاری آن را جزئی حقیقی
خوانند چون زید و اگر نفس تصورش مانع نباشد از وقوع شرکت
بسیاری آن را کلی خوانند چون مفهوم انسان و هر یک
از این کثیرین را افراد آن کلی خوانند

در شناختن انواع بدان که کلیات پنج قسم است نوع و جنس و فصل
و خاصه و عرض عام پس هر دو کلی از این کلیات خمسه ناچار در میانشان

ایشان یکی از نسبتهای چهارگانه متحقق گردد تباین کلی و تساوی و عموم مطلق
و عموم من وجه زیرا اگر هیچ یک از آن دو کلی به هیچ وجه صدق نکنند بر هیچ یک
از افراد کلی دیگر و یا صدق کند پس اگر بر شق اول که هیچ یک از آن دو کلی
صدق نکنند بر دیگری به هیچ وجه آن دو کلی را متباینین گویند مثل انسان و حجر
که هیچ انسانی حجر نیست و هیچ حجری انسان نه و یا بر شق دوم که آن دو کلی
بر یکدیگر صدق کنند یا صدق کلی یعنی تو در صدق از هر جانب از هر دو طرف
آن دو کلی است آن دو کلی را متساویین گویند مثل انسان و ناطق که هر چه
بر او انسان صادق است ناطق هم صادق است و هر چه بر او ناطق صادق است
انسان هم صادق است و یا صدق کلی در یک طرف از این دو کلی است نه از
طرف دیگر چون انسان و حیوان که هر انسانی حیوان است اما هر حیوانی
انسان نیست این دو کلی را اعم و اخص مطلق گویند آنکه صدق کلی دارد
اخص است و آنکه صدق جزئی دارد اعم است و یا صدق کلی نه در طرفین است
و نه در یک طرف اما هر دو کلی باهم صدق جزئی دارند پس آن دو کلی
اعم و اخص من وجه است مثل حیوان و ابیض که هر حیوانی ابیض نیست

و نه ابیض هم حیوان نیست بلکه بعض حیوان ابیض است و بعض ابیض حیوان است
و در وقتیکه دانستی این چهار نسبت که در کلیات است بدانکه نقیض
سالبه کلیه است چنانچه گوئی هیچ یک از انسان حجر نیست و هیچ یک از حجر
انسان نیست و مرجع آن دو نقیض موجبه کلیه است چنانچه گوئی هر انسان
ناطق است و هر ناطق انسان است و مرجع عموم و خصوص مطلق
نقیض موجبه کلیه است که موضوع آن اخص و محمول آن اعم است
چنانچه گوئی که هر انسان حیوان است و بعض حیوان انسان است
و نقیض سالبه جزئیه است که موضوع آن اعم و محمول آن اخص است
چنانچه گوئی هر انسان حیوان است و بعض حیوان نیست انسان
و مرجع عموم و خصوص من وجه نقیض یک موجبه جزئیه و دو سالبه جزئیه است
چنانچه گوئی بعض حیوان ابیض است و بعض حیوان ابیض نیست و بعض
ابیض حیوان است و بعض ابیض حیوان نیست پس در تباین منافات تام
افتراق وجدائی است و در تساوی منافات تام ... اجتماع است

و در عموم مطلق منافات اجتماع از طرف اخص است و افتراق
از سمت اعم و در عموم من وجه نه منافات اجتماع است و نه
منافات افتراق است چنانچه در شکلها معلوم شد بدان ای طالب علم
که موضوع هر علمی آن چیزیست که بحث کرده شود در آن علم از عوارض ذاتیه آن چیز مثل بدن
انسان که موضوع علم طب است که بحث کرده میشود در علم طب از احوال بدن آدمی از
حیثیت صحت و مرض و مثل کلمات عرب از حیثیت اعراب و بناء و عوارض ذاتیه آنست
که ملحق گردد شیء را امراکه آن شیء ان شیء است یعنی عارض گردد مر ذات شیء را مثل تعجب که ملحق گردد
ذات انسان را ~~بلا واسطه چنانکه انسان حیوان است و حیوان جزء انسان است~~ و یا ملحق گردد
مر شیء را بجهت امری خارج از آن شیء که مساوی باشد آن امر خارج مر آن شیء را
مثل ضحک که عارض گردد انسان را بواسطه تعجب و تفصیل مطلب اینست که
عوارض شش قسم است زیرا که آن چیز یکه عارض چیز دیگری میشود خالی از این
نیست که عارض ذات چیزی شود و یا عارض جزء آن چیز و یا عارض امر خارج
گردد و امر خارج از معروض یا مساوی مر اوست و یا اعم از اوست و یا
اخص از اوست و یا مباین مر اوست پس مجموع شش قسم میشود آن سه قسم
اول که عارض شود چیزی مر ذات چیزی را و یا عارض شود مر جزء چیزی را
و یا عارض شود امر خارجی را که مساوی با معروض است هر سه قسم را اعراض
ذاتیه خوانند که عارض ذات معروض اند اما قسم اول که ظاهر و واضح است اما
قسم دویم که عارض جزء شیء است بجهت اینست که جزء ذات داخل
ذات است پس استناد دارد آن عارض بسوی خود ذات فی الحقیقه
زیرا اگر چه استناد دارد بسوی چیزیکه ذات است استناد خواهد داشت بذات

لامحاله و اما قسم سیم که عارض مر امری است که مساوی مر معروض است بجهت
این است که امر مساوی استناد دارد بسوی ذات معروض و عارض استناد دارد
بسوی چیزی دیگر که مساوی است با آن شیء معروض ولکن خارج از اوست چنانکه
ضحک که عارض میگردد انسان را بواسطه تعجب که خارج از ذات انسان است
اما متعجب مساوی با انسان است که هر متعجبی انسان است و هر انسانی متعجب
پس ضحکی که استناد دارد بسوی تعجبی که استناد دارد تعجب بسوی انسان پس آن
ضحک هم استناد دارد بسوی انسان اما آن سه قسم آخر که عارض گردد
شیء را بجهت امر خارجی که اعم از معروض باشد مثل حرکتی که ملحق گردد مر
چیز سفیدی را بواسطه آنکه آن چیز جسم است و جسم اعم از سفید و غیر سفید است
از رنگهای دیگر و یا عارض چیزی گردد بجهت امر خارجی که اخص از معروض باشد مثل
حرکت که عارض حیوان گردد بواسطه آنکه آن حیوان انسان است و انسان
اخص از حیوان است و یا عارض امری گردد بجهت چیزی مباین با او مثل
حرارت که عارض آب شود بسبب آتش که مباین با آب است این سه قسم هم
اعراض غریبه اند بجهت غرابت و دوری که دارد از نسبت بذات معروض در
دقیقه شناختن این مطلب را بدان که در هر علمی گفتگو از اعراض ذاتیه موضوع
آن علم میکنند و از اعراض غریبه موضوع آن علم گفتگو نمیشود مگر استطرادا
و یا بمناسبتی بالتبع

تنبیه تکثر در وحدت است   [illegible] اضافات است کما قیل التوحید اسقاط الاضافات

بیان این شعر در مشرب حکمت این است که مفهوم وجود که هستی و یافت شدن چیزی است
یک معنی بیش نیست و مشترک معنوی است و به سبب اضافه شدن باشیاء که بسیار است
مختلف گردد مثلا یافت شدن انسان غیر از یافت شدن فرس است
و یافت شدن فلک غیر از یافت شدن ملک است و کذلک در سایر
اختلاف بسبب ماهیات که انسان و فرس و فلک و ملک است چنین
شده اما نفس یافت شدن هیچ تکثر و تعدد ندارد پس هستی مطلق بدون اضافه
توحید است و هستی مع الاضافه موجب کثرت است

در تناقض هشت وحدت شرط دان   وحدت موضوع و محمول و مکان
وحدت شرط و اضافه جزء و کل   قوه و فعل است در آخر زمان

تناقض اختلاف دو قضیه است با یکدیگر در ایجاب و سلب بطوری که صدق
هر یک از آن دو قضیه لذاته مستلزم کذب دیگری باشد و کذب هر یکی از آن
دو قضیه مستلزم صدق دیگری باشد و در تناقض بمقتضای این شعر هشت وحدت
شرط است یا موضوع هر دو قضیه یکی باشد محمول هر دو یکی و مکان [illegible]

با محمول هر دو قضیه یکی باشد

بنگر شرط در یک اضافه و موضوع هر دو قضیه هم یکی بود باشد
یا کل و موضوع هر دو بالقوه یا بالفعل تا تناقض حاصل شود
پس اگر موضوع یکی نباشد تناقض واقع نخواهد بود چنانکه گوئی
زید نویسنده است و عمرو نویسنده نیست و همچنین اگر محمول یکی نباشد
تناقض واقع نخواهد بود مثل آنکه بگوئی زید نویسنده است
و زید شاعر نیست و اگر مکان یکی نباشد تناقض واقع نخواهد بود
مثل آنکه گوئی زید نشسته است در خانه و زید نشسته نیست در بازار
و اگر زمان یکی نباشد باز تناقض نخواهد بود مثل آنکه گوئی زید
خوابیده است در شب و زید خوابیده نیست در روز و همچنین شرط اگر یکی نباشد
باز هم تناقض نخواهد بود مثل آنکه گوئی زید انگشتانش
متحرک است بشرط نویسندگی و زید انگشتانش متحرک نیست بشرطیکه
نویسنده نباشد و همچنین وحدت کل و جزء اضافه با اختلاف اضافه
تناقض نخواهد بود چنانکه گوئی زید پدر است و زید پدر نیست

یعنی نسبت که پدر خالد است و پدر عمرو نیست و در یکی اعتبار نسبت پدری
بر خالد و در دوم عمرو با اعتبار پدر نبودن نسبت بر عمرو و همچنین باید
اعتبار وحدت جزء و کل نمود با اختلاف جزء و کل تناقض نخواهد بود
چنانکه گوئی که زنگی سفید است و زنگی سفید نیست آنجا که گفتیم
زنگی سفید است یعنی جزء زنگی که دندانش است سفید است و آنجا
گفتیم زنگی سفید نیست یعنی بیرون زنگی سفید نیست و باید در تناقض
وحدت قوه و فعل باشد با اختلاف قوه و فعل تناقض نیست چنانکه
گوئی زید نویسنده است بالقوه یعنی قوه و استعداد نوشتن دارد
و زید نویسنده نیست یعنی بالفعل نویسنده نیست

بسم الله [illegible]

[illegible]

فانّي كامل

[illegible]

واذا اتتك مذمّتي من ناقصٍ فهي الشهادة لي بأني كامل

[illegible]

[illegible]

ما لم [illegible] حكيم

هات قول امرئٍ حكيم [illegible]

[illegible]

وتصغير وتكبير [illegible]

[illegible]

[illegible] علیاء [illegible] لأی العلیاء [illegible]

[illegible]

فاذا اقتلت [illegible] محصولة [illegible] ما دامت [illegible] النعما [illegible]

فالا اذا الغضبان علی الاقوام [illegible] اذا

اذا [illegible] علی کرائم [illegible] وعلاوه مما یکسب المجد [illegible]

الابطال [illegible] والکرم [illegible]

[illegible] فلم [illegible] الکتاب فخرا وما تعلم [illegible]

ما هی الا [illegible] ان الله لیصلحها [illegible] النضحا [illegible]

[illegible] اما تصطحبا [illegible] الاصطحاب ومن [illegible]

[illegible] من اراد الدنیا [illegible]

[illegible] بالاعمال [illegible] وعلی الاخرة [illegible] بالآمال [illegible] الدنیا [illegible]

[illegible]

الحكام حجاب الآفات

وعليك بالحكم

البنات إذا بلغن عشرا فهن لعبة للاعبين

وإذا بلغن عشرين فهن لذة للناظرين

وإذا بلغن ثلاثين فهن أم البنات والبنين

وإذا بلغن أربعين فهن عجوز في الغابرين

وإذا بلغن خمسين فعليهن لعنة الله والملائكة والناس أجمعين

نيست عجب

كنت بالأمس أرفعهم وهيئتك أحسن من هيئة

نيست خلاف

اليوم مثلك على ... كل كمالك عيب

نيست قبول

أمس مع الآمن مع واجب

نيست عجب

مع الفلك كما تجري ونقمت الأيام

وأنفع لمن دعت لمن وأربع

نيست ناقص

بعد السعادة ... الرجال

[illegible]

فلا أنعام بلا نعم فلا ... فالا

الفلك الدوار والأيام الأفلاك

ولا أنصع الكتاب الأكرم الأعلام علو

يحكم على الدهر وأن الدهر حاكم

وعجلة ما في الكتاب

أفلك الاستحقاق ولا الإعجاز على طريق الباطل

بتحقق السعد

[illegible]

[illegible]

إذا جاء القدر عمي البصر

المرء في طيّ لسانه لا في طيلسانه

أهل البيت أدرى بما في البيت

عادات السادات سادات العادات

[illegible]

[illegible]

أوصاف الأشراف أشراف الأوصاف

[illegible]

كل إناء يترشح بما فيه

الحب والبغض يتوارثان [illegible]

[illegible]

من طمع في الكل فاته الكل

الفتنة نائمة لعن الله من أيقظها

[illegible]

[illegible]

إذا يئس الإنسان طال لسانه

[illegible] مغلوب يصول على الكلب

[illegible]

الناس [illegible]

[illegible]

الدنيا ساعة فاجعلها طاعة

دنیا یک ساعتست آن دم را طاعت [illegible]

افسوس که در دفتر عمرم ایام

آنرا روزی نوشته این را روزی

من شرّ الشیاطین خالقین لنا نعوذ بالله [illegible]

إذا اصطلح [illegible] الشیاطین [illegible]

[illegible] البعال [illegible]

حرب [illegible]

[illegible]

[illegible] تعقیب [illegible]

[illegible] نقش کرده [illegible]

تصرف [illegible]

[illegible]

غلامان بار مجلس جمع منشو
مشرف حمید دین ابن احمد
بهاران صدر [illegible] آل
فاطاورا این دین ودان [illegible]
ست بقا عمر [illegible] و جان بقا
صرود رانکه از آن جوا [illegible]
و مرصع شود [illegible] بردن از
ماز ارباب [illegible] و زرو
نوآن طوق ها که [illegible] افرض
حاسد و دوان و دین بود [illegible]

سل و [illegible] جز [illegible] مشکل
تا دوش [illegible] بخط تو [illegible]
ان شاه ایست باد و شادی [illegible]
[illegible] که قصد ملک [illegible] الانعام
و دراعم البصر [illegible] قاطع الشجر
قطع باید و [illegible]

[illegible]

دایره عقل [illegible] ثبت
عزیزی که [illegible] اوراد علم الصرف [illegible]
هنگام [illegible] عقل [illegible]
جمع معقولات [illegible]
آنکه فاضل [illegible] معقولات [illegible]
وقلم و [illegible]
و از آن عقل [illegible]
واکر [illegible]

[illegible]

از ثقه رازی

[illegible] نماند
هجران [illegible] نماند
آتش بستان دل و بیدلت نماند

[illegible] نماند
اندیشه [illegible] نماند
خورشید بخت بلند نماند

غیاث شیرازی
مرحوم [illegible]
نقش کردم رخ زیبای تو در جامه
خامه بشکست و آن نقش به دیوار بماند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایران

تمت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ١٢٨٥ [illegible]

[illegible]

ثوار ایشان را هندو و دنیا چنین بیان مشهور شده‌اند امید است در آن حضرت بدین واسطه مشهور شوید

[illegible]

[illegible]

و دولت قضا مرا الحضرت در بیگانه ضعف جاری داشت

[illegible]

[illegible]

تمتع و تعیش گشوده بامداد و عقد کافی و تأیید ادراک ... و اظهار تنبیهات حسنه ... عقد ...

[illegible]

[illegible]

ان الذی ... سروا اوثق الذی نظروا موکب اجلال ... ارکان ... مراتب کمال ...

[illegible]

[illegible]

... در ۲۱ شهر شعبان ۱۲۸۷ انقضای ... [illegible]

صفحات بتقدیم رسیده برنجی افتد و در روزنامه اخبار اطلاع یافته جواب تنظیم این عقد کهر

[illegible]

کلیه و کلمات جامعه و نشر فیض و بسط فضل و عوارف خاطر عطوفت ... واقف شد

عبارت ... [illegible]

حرکت و سکون ... [illegible]

و در سنگ چند روز و در کره به ماه و در کوشه پنجاه و دو رشتر و ... حرکت ... و در

[illegible]

مربوط الشق ... حسب المرقوم حسب التمنا حسب الامر حسب المقرر فهو المراد ... الکلام

حتی الامکان حتی المقدور فی ضرورته حتی التمیی حتی الماره بالرأس والعین

زاید اعلی سابق مصداق بذا المقال من البدایة الی النهایة والسلام خیر ختام

از کلک خاص یار زهی غلط
حیران به حیرت از ان خط

عمادی

گردی ز سیاهی موی پیچ نقطه
بصد ره پیچیده چون حرف نقطه
در کارخانه خلقت زو جود هستی

ولی نقطه هست تحقیق ولی موهوم
دل غمزده دو کس و سو چون دو نقطه

شیشه ام خالی و دل پر خون است

چکنم کار فلک وارون است

روزگاری طلبش میکردم
بخیالم که ز دل بیرون است

جامی
شترها بهنبد از مردم
مرا باری چنین هستند بر دل

نیست دیدن کنون یار سفر است
شده راه از سر ره عاشقان

نه پای رفتن و نه تاب ماندن
مبادا کار کس اینگونه مشکل

[illegible]

دلم چون نی روان در زیر زلف عنبرین رفت و گیر آمد ٭ بلی گیر آید آن دزدی که در مهتاب بر گردد

[illegible]

[illegible]

نظر ... وداع [illegible]

[illegible]

دار رجای خلد تو اگر ارادۀ نخجیر

عوض زود قیامت شب تنهائی [illegible]

خلفای بنی عباس بملوک ایران را مدتی لقب دادندی چون رکن الدوله و عضد الدوله و سلطان طغرل بیک [illegible]

الدوله و صمصام الدوله [illegible] نظام الملک [illegible] امیر المؤمنین

سلجوقی اول کسی است که قائم بامر الله عباسی او را [illegible]

رکن الدین [illegible] شمس الدوله [illegible] الدین

[illegible]

سامانیان را امیر عادل و امیر سعید و امیر حمید لقب بود و پس از سلطان محمود غزنوی اکثر ملوک
اسلام خود را سلطان لقب دادند ملوک ترک خود را خان و قاآن گفتند و لفظ خاقان مرکب
از این دو لفظ است امیر تیمور را امیر گفتندی و آن مختصر امیرزاده است ظهیر الدین محمد
بابر شاه غازی را پادشاه لقب دادند و سلاطین ایران را شاه و شهنشاه و امرا را
خان و شاهزادگان را سلطان و میرزا گویند و ملوک روم را قبل از اسلام قیصر و
بعد از اسلام سلطان و اکنون خواندگار هم میخوانند و شاهزادگان را چلبی و امراء را پاشا
و بیگ گویند ملوک یمن را که از آل حمیر بودند تبع خواندند سلاطین شام را قبل از
اسلام هرقل میخواندند و بعد از آن ملک خواندند حکام غرجستان را شار و ملوک

هندرا رای و رام و راجه و اکنون امرای هنود را آن لقب دهند ملوک گیلان را کارکیا
وملاحدهٔ الموت را ملوک فرنگ را خلیفه زاده اتابکان سنقضندی
خوند خوانند و ملوک فرنگ را ریدفرنس و امرای ایشان را کیتان اتابکان شیراز را در قدیم اتابکان
در قدیم ری گفتندی و امرای اول اتابکان و سلاطین بابل را نمارده
ملوک را تعبیر زانابک ملقب کردند پادشاهان مصر را فرعون
آورپیجان تشبیه اتابکان ایشان

کنیت لفظی است که اول او اب یا ام باشد و غیره
گویند که در اول او اب و ابن باشد و ام و امیه وامرا کنیت داده اند
مثل ابوالحسن وابوالفضل و ام کلثوم کنیت دادند داود را ابو
و کنیت در عهد ابرام کوریدند و داود را ابو بعضی
لقب آن است که متضمن مدح یا ذم باشد در اسم آن بعضی
ختم.

إذا ملك الأراذل ... نعب
هلك الأفاضل ...
... إنقطع الرضيع ... الأحباب ... إذا ... جاهها

يكى از آنها راضى شدند ديگرى خشمناك ميشود
ثمن ينجي العليل من البلايا

إذا كان البلاء ...
من الطبيب ...
... الأهوال ... الأموال
قد ديارة ذل ...
فما أعظم ... القسوة
الأحمق في ... ولسان العاقل في قلبه ...

... بشكل آن ... دارم ... ناله ...
... شب بيدار ... دارم
چون مرده ... دارم
... آتش ...
... دارم ... شب ...

در نقطه او جانوران حمله شير ...
كز هيبت منحوس شتر ...
در نامه ... عنوان كه كار آيد

[illegible]

تا که نقاش ازل آن چشم جادو را کشید
طاق [illegible] طاق آن طاق ابرو را کشید

خامه [illegible] در ازروی [illegible] آب حیات
موی آتش سوز [illegible] آن زلف [illegible] را کشید

[illegible]

من لطفک [illegible]

[illegible]

سورت [illegible] سخاوت [illegible] آن [illegible] ترحم [illegible]

[illegible]

دیوانه تو بهتر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... الهی اگر کار به گفتار است بر سر همه تاجم

و اگر [illegible]

[illegible]

الهی در جلال رحمانی و در کمال سبحانی

نه محتاج معانی و نه آرزومند زمانی نه کس بتو ماند و نه تو بکس مانی پیداست در میان جانی

طره او برنابد ... و دیده من تاب
...
عقیق تیمم بلکه شکر است
دهان از نقطهٔ موهوم ...

...

خردنامهٔ ارسطو از اسکندرنامهٔ نظامی علیه الرحمه

میامیز با هیچ بدگوهری
مده کیمیای هنر را به کس
...
بسوی توانا توانا گرفت
بدانا هم از بی‌دانا ...

[illegible]

بغض جهان رنج [illegible]

که روزی بکوشش [illegible]

[illegible]

دمیرا که [illegible] زندگی [illegible]

[illegible] فرخنده [illegible]

[illegible]

با آسان گذاری دمی می شمار

که آسان زید مرد آسان گذار

[illegible]

غم نامده خورد [illegible]

که پیش از اجل رفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

بگوی این سخن کاندر او [illegible]

گران است بهره [illegible]

[illegible]

[illegible] کار

[illegible]

بیزدان گراید [illegible] کار

که روزی ده [illegible] و پروردگار

[illegible]

[illegible] بپس بهر زبان [illegible]

[illegible]

حرف ف

[illegible]

سر نعل از تحمل [illegible] شود

[illegible]

فصل عنوان باخت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ارکان [illegible] استحقاق

[illegible] الملک [illegible] العالم [illegible]

[illegible] السلطان [illegible] الآفاق [illegible] المنصور [illegible]

[illegible] ناصرالدین شاه [illegible]

[illegible] آستان [illegible] حضرت [illegible]

شوکت و [illegible] شعار و حرمت آستان مبارک و حضور [illegible] کامله آن [illegible] رعیت و اهالی مملکت [illegible]

[illegible]

همگی و تمامی [illegible] عبارت از بیست و چهار [illegible] از گل [illegible]

[illegible]

[illegible] مشتری [illegible] آن تصرف [illegible] حیث [illegible] و کیف اراد و جری [illegible]

[illegible]

و عند تلاطم بحار الاجاد بابتداء الظهر و نهایة الموج او علی زوج

[illegible]

اثنی عشر [illegible] و البروج [illegible]

[illegible]

ازدواج [illegible]

کمال بود نفس [illegible]

لطیفش [illegible]

[illegible]

[illegible]

بهر کس نظر کنی روشن ضمیر است یا خود و حالت است مردوش ان ان لطیف و خوش ...

[illegible]

[illegible]

ح حمد بالا کلام کامل الاکرام عالم احد و عادل صمد را که سر کرده بر جمال و محرم اسرار و روحانی

مؤسس اصول علم و مؤکد رسوم حلم محمد و آل اطهار او را و واسطه علم کرام اهل بیت و ملک و داور مجتهد مصالح عالم

ک کرد جلب نعمه و عم کرمه رقیمه لطیفه و رقعه شریفه کل حدیقه مکرمت و نجوم و نور حدیقه محب و محبوب و

کوکب برج حسن شیمت و گوهر درج صدق و طویت معدن تلطف و ترویح و معدن تقدس و تفریح

ی یار وفادار و صاحب عالیمقدار فضائل مآب فطنت اماب واقف مواقف معالی و سالک مسالک

آداب دانی اکرم الله خلد الاکرام و فضل الله و دام العلام الجلال بقائه الممالک المعلیه تقدم م

ه مکرمه و مرحمه باین بین محبت و فرقت قرین این ما بعد و مهاجرت نابج مناهج اخلاص و

اختصاص و قاصد مقاصد و داد و اتحاد که بمقدار در عقب با عادت باسعاد و ایراد د

ی کم جابانه یاد دل شعف مفرح و شد توقع بماهر آیات حضرت حق آن که ذات زکیه ملکات

ح ٨ ر ٢ میم ٢ ه ٥ ز ٢ ق ١ ل ٣ م ٩

[illegible]

آن تقوی منهج رشد ذات و ضابطه قانون انس

ح حافظ طریقه دین امین و منبع صفت دانش تمکین واقف طریق محبت محیی حسن خلقت
تا انقراض زمان نوائب زمین لایزال بفراغبال نعمت شادی فایز گشته بجرع ع

ی ینابیع فضل ایزدی نصیب ایشان باد چون بهار شوقمند بهار ادراک صحبت شریف نعمات
دلپذیر عندلیب زبان در ازهار الفاظ اشتیاق عبارات دلکش رنگینی که خاطر پسند گلچینان حدیقه ناکستری باشد اتمنی زی

ی یاران اشتیاق نماینده پنهان طور این نوع عبارات را بر حاصل و ثمره جز غرض کمال نماید شد لهذا عنان قلم
از این وادی بصوب گذارش دعا و اختتام آن گرداندن الیق و انسب است امید هر سو و ره رد مواهب نکو لی ایزدی باشند

[illegible]

توشه از خود جز من اکرم سر تابی در روز ربیع مثو اگر چه قیب الله با دغز و عرق

[illegible]

چهار طائفه اند زنان خودها کتب داران حمامیان والسلام [illegible]

[illegible]

ببری خوبروی را دید که از عشق بهره نداشت گفت خانه نیکو را ماند خداوند در آن نیست

[illegible]

هشیار زبان پیشانی برد و هر کس با بدان نشیند از نیکی دور افتد ای فرزند چون [illegible]

لاداب الاداب ... في المال ...
لعل الغرض ...
... التقاعد عن ... الفضل ... البائس ...
في ... التكالب ...

... [illegible]

[illegible] بطلمیوس [illegible] مصر [illegible]

[illegible]

... کارهای

در احوال کلئوپطره

[illegible] بطلمیوس [illegible] سلطان مصر [illegible]

[illegible]

لهذا اهل مصر براو شوریده از سلطنت و مملکت مصر او را اخراج کردند و بطلمیوس اولتس پسر [illegible] به سلطنت رسید

[illegible]

بطرف سراپرده جوش [illegible] چشم او بر کلئوپطره افتاده [illegible]

[illegible]

بود سپرد و جمعی از لشکریان را ملازم خدمت او ساخت و بعد از رجعت کاران [illegible]

[illegible]

و بعد از آن مراجعت نمود و مردم روم در عهد [illegible] بجمهوری خود شدند و او همه روی زمین را فرمان روا بود

[illegible]

[illegible]

برون کند [illegible] قیصر صاحب این [illegible] و تاج و سلطنت [illegible]

[illegible]

تصنیفات عدیده [illegible] و در شش [illegible] زبان از فارسی و عربی و اسپانی و انگلیسی و ترکی و سریانی

[illegible]

وزرا خبر آمد [illegible]

[illegible]

سوال کرد کلیاپتره [illegible]

[illegible]

آن تعبیه [illegible] صبح و اظهار

ذلت و مسکنت نمود کلیاپتره او را گرامی داشت و در پهلوی خویشتن نشانید و به دلداری [illegible]

[illegible]

گفت باید ترا از ضیافت آن [illegible] در مصر از انطانیوس خواهش کرد [illegible]

[illegible]

و پیش از کلیاپتره زنی هم در روم داشت چون کلیاپتره این مطلب را [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

روز و شب کار لهو و لعب و ساز و طرب شغل بعید و در روی کار جوت فتن و ماکیان طی ... تمیز دهد

[illegible]

جمع را مامور کرده از آشتی و کلانتر را نفوذ و برند اما از آشتی در راه ... سه روز خورد و خوردن انگاه کلانتر

[illegible]

[illegible]

و اتفاق همه را ... به بهانه کس بنواز و فرستاده اظهار مهربانی کرده کلانتر نیز مدارا که به تعامل نمود و

[illegible]

که ... دارد ... شده باشند تو از معشوقه مایوس شده و کار سلطنت خود را آشفته یافته مردان راه دوری برگ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۵۹

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]